

زندگی و زمانه «علی دشتی» (۴)

عبدالله شهبازی

◀ در سه قسمت پیشین این مقاله، با شخصیت سیاسی علی دشتی و افتخیزهای او در عالم سیاست آشنا شدیم. در این قسمت با بُعد دیگری از شخصیت او آشنا می‌شویم که در واقع حاصل تمامی افتخیزهای زندگی او به حساب می‌آید. قلم توانای علی دشتی با آمیخته‌ای از اطلاعات وسیع ادبی و تاریخی سرمایه اصلی او برای ورود به عالم سیاست بود و همینها بود که موقعیتهای ممتاز سیاسی و اجتماعی را برای او فراهم کرد. البته او هیچگاه نپذیرفت که از سر قلم‌فروشی نویسندگی کرده و قلم او در راستای خدمت به دستگاه پهلوی بوده است؛ چنانکه در مورد کتاب «پنجاه و پنج» - که آن را به گونه‌ای مدحت‌آمیز در مورد تاریخ اقتدار یافتن پهلویها نگاشته - می‌گوید: «چهارده سال تمام تحت فشار بودم تا کتابی در ستایش خاندان پهلوی تدوین نمایم، معذالک این کتاب چیزی نیست که آن‌ها می‌خواستند.»

باتوجه به کتب ادبی مهمی که دشتی آنها را ترجمه و تالیف کرده، می‌توان پذیرفت که شخصیت ادبی او بر شخصیت سیاسی وی می‌چربیده؛ اما به هر حال سیاست پدیده‌ای است که خواهی نخواهی همه چیز را در کام رضایت‌مندی خویش فرو می‌برد. دشتی کار جدی در زمینه نویسندگی را از طریق تاسیس روزنامه شفق و انتشار مقالاتش در این جریده آغاز کرد و «ایام محبس» را در سال ۱۳۰۱ به عنوان اولین کتاب خود تحریر کرد. او آثاری را از عربی و فرانسه با نثری شیوا به فارسی ترجمه کرد و پس از آن در سالهای حکومت محمد رضا پهلوی آثار ادبی، داستانی و اجتماعی قابل توجهی از او انتشار یافت و همین تلاشهای نویسندگی بود که توان حضور در سطوح بالای سیاسی و دخالت موثر در ساخت و ساز این عرصه را در آن روزگار به او می‌داد. او در آثار ادبی خود به معرفی برخی از شاعران بزرگ ایران از جمله حافظ، سعدی، خیام، خاقانی، صائب و ناصر خسرو پرداخت و در نقد صوفیگرایی عطار و فلسفه‌گریزی غزالی هم کتاب نوشت و به نوعی نقد ادبی پرداخت که به قول عبدالحسین زرین‌کوب تأثیرنگاری از آثار مهم ادبی است.

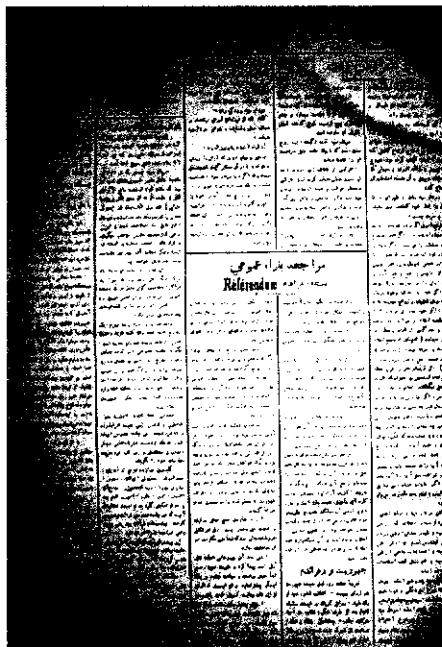
پس از چند سال، علی دشتی گام در وادی دین پژوهی نیز گذاشت و دو اثر مهم - و شاید مهم‌ترین آثار او - یکی به نام «تخت پولاد» و دیگری با عنوان

«بیست و سه سال»، انتقادات دینی وی به برخی عقاید و پندارهای مرسوم درباره تاریخ اسلام را در بر می‌گیرند. البته دشتی هیچگاه رسماً انتساب این دو اثر را به خود نپذیرفت اما بارها با عنوان علی دشتی به چاپ رسیدند. آخرین کتاب دشتی با عنوان «عوامل سقوط» - از نوشته‌های ایام پیری او - به ماجرای وقوع انقلاب اسلامی و سقوط نظام پادشاهی ایران می‌پردازد که در حقیقت شرح نصیحت‌الملوکهای دشتی به حکومت پهلوی است که به علت بی‌توجهی و ناخوانده ماندن، شاه را به سقوطی «مضحک و حیرت‌انگیز» کشاند. بعد نویسندگی دشتی یکی از ابعاد جذاب و خواندنی زندگانی اوست که در سطور زیر با گوشه‌هایی از آن آشنا می‌شوید.

■ ■ ■

دشتی نویسنده

دشتی در جوانی روزنامه‌نگاری خوش قلم بود که توانایی چشمگیری در نگارش مقالات کوتاه و خوش ساخت از خود بروز می‌داد. نثر محابه (پلمیک) وی، زمانی که ضرورت می‌یافت، به شدت مهاجم و پرخاشگر می‌شد. توانمندپهای دشتی روزنامه‌نگار به‌ویژه در شفق سرخ پژواک یافت و او را به محافل سیاسی و مطبوعاتی و ادبی ایران شناساند. علاوه بر مقالات شفق سرخ و کتاب ایام



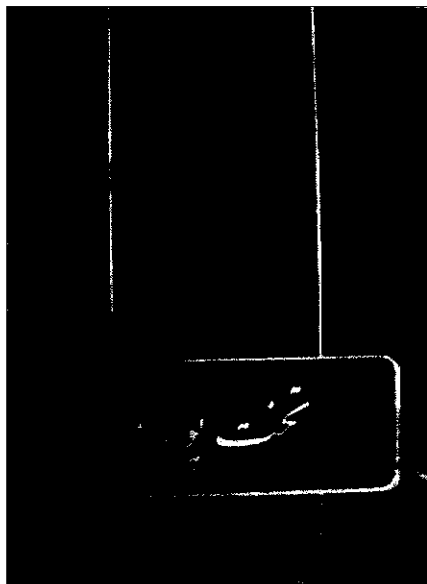
محبس (۱۳۰۱)، که درباره آن سخن گفتیم، دشتی در سالهای نخست فعالیت سیاسی و مطبوعاتی خود، دو اثر از عربی ترجمه کرد: نوامیس روحیه تطور ملل اثر گوستاو لوبون^۱ و تفوق انگلوساکسون مربوط به چیست؟ نوشته ادمون دومولن. هر دو کتاب را احمد فتحی زغلول پاشا^۲ از فرانسه به عربی ترجمه کرده و دشتی، که هنوز با زبان فرانسه آشنایی کافی نداشت، آنها را از عربی به فارسی برگرداند. دو کتاب فوق در سالهای ۱۳۰۲ و ۱۳۰۳ ش در تهران انتشار یافتند.

سومین ترجمه دشتی اعتماد به نفس اثر ساموئل اسمایلیز^۳ نویسنده اسکاتلندی، است که از زبان فرانسه ترجمه شد و در سال ۱۳۰۵ در تهران به چاپ رسید. به نوشته عبدالحسین آذرنگ، ظاهراً اصل این کتاب «تأثیر عمیقی بر دشتی گذاشته و در ایجاد تحول در شخصیت او بسیار موثر بوده است. زبان ترجمه دشتی ساده، محکم... و جزو بهترین تثرهای فارسی معاصر به‌شمار می‌آید.»^۴

در سالهای پسین، تا پایان سلطنت رضاشاه، از دشتی جز یادداشت‌های کوتاه معروف به «تحت نظر»، که در سال ۱۳۲۷ به ضمیمه ایام محبس منتشر شد، اثر دیگری نمی‌شناسیم.

پس از شهریور ۱۳۲۰ دشتی سیاستمدار در کسوت داستان‌نویس و منتقد اجتماعی و ادبی نیز ظاهر شد. اولین و معروف‌ترین مجموعه داستانهای او با نام «فتنه» از اسفند ۱۳۲۱ در مجله مهر ایران و در بهار ۱۳۲۳ به صورت کتاب انتشار یافت. در اواخر ۱۳۲۵ سایه منتشر شد که مجموعه‌ای از بیست و هفت مقاله پراکنده دشتی در جراید آن سالها بود.

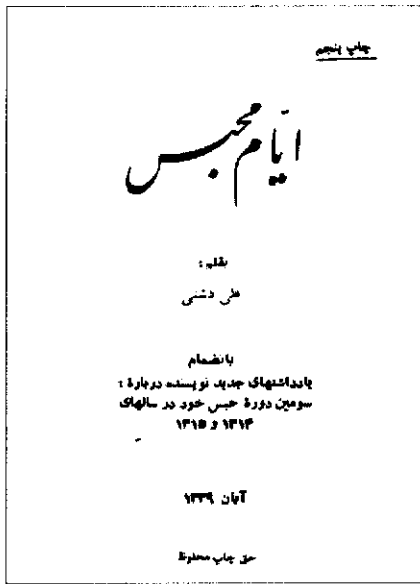
از مطالعه این مقالات پیداست که نویسنده همه‌کاره از هر دری از اندیشه‌های بشری از دنیا، زندگانی، اخلاق گرفته تا فلسفه و اجتماع بدون این که تخصصی در آنها داشته باشد، به قدر کافی بهره برده و به متون قوی و صحیح پای بند است؛ با ادبیات اروپایی از مجرای زبان عربی و احياناً فرانسه آشنایی دارد؛ «استاندار، داستانیوسف‌سکی، تسوایک، پروست و دیگران را خوب می‌شناسد و از هر یک کتاب‌های جورواجور خوانده و آن‌چه را که خوانده خوب هضم و تحلیل کرده و این کثرت و تنوع مطالعه قدرت و سطوتی به قلم وی بخشیده که در هر مبحث و مقوله‌ای وارد شود به خوبی از عهده آن بر می‌آید و روان و سلیس و بی‌تعقید ادای مطلب می‌کند.»^۵



ممنوع برمی دارند...»^{۱۱}

غلامحسین مصاحب فتنه را تجلی سرشت دشتی می داند: «... سال پیش کتاب فتنه منتشر شد و اگر حدس یکی از دوستان که آن را یک نوع اتوبیوگرافی می دانست، صحیح باشد، شاید بتوان گفت شیخ علی در این کتاب باطن زندگی خصوصی خود را به خوانندگان عرضه داشته است. این کتاب، که به قول آقایان هاشمی حائری، از دوستان ایام جوانی شیخ [علی دشتی]، و محمد سعیدی، رفیق حجره و گرمابه و گلستان او، و لطفعلی صورنگر، دوست وی، از شاهکارهای ادبیات فارسی است، به استثنای چند قسمت آن که یادگار ایام گرسنگی دشتی است و بالنتیجه شامل انتقادات شدیدی از طبقه حاکمه است، شرح بی پرده معاشقات مردهای بی شرف است با زندهای شوهردار و وسایلی که این گونه مردها به کار می برند تا شهوات حیوانی خود را ولو با نابودساختن خانواده ها اطفاء کنند. این کتاب واقعا اتوبیوگرافی است یا نه، ما نمی دانیم ولی بعضی از افکاری که در آن دیده می شود از سنخ افکار آدمهای شاذی است که بر اثر کلاشی و مفت خواری احساسات شهوانی آنها فوق العاده تقویت می شود...»^{۱۲}

از نیمه دوم دهه ۱۳۳۰ چهره دیگری از دشتی نویسنده شناخته شد: دشتی محقق و منتقد. در این سالها آثار زیر از دشتی انتشار یافت: نقشی از حافظ (۱۳۳۶)، سیری در دیوان شمس (۱۳۳۷)، قلمروی سعدی (۱۳۳۸)، شاعری دیرآشنا [خاقانی] (۱۳۴۰)، دمی با خیام (۱۳۴۴)، کاخ ابداع [در تحلیل اندیشه حافظ] (۱۳۵۱)، نگاهی به صائب [همراه با بحثی درباره سبک هندی و اظهارنظرهایی در خصوص بیدل] (۱۳۵۳)، پرده پندار [نوشته ای انتقادی بر جنبه هایی از تذکره اولیای عطار و آراء



عنوان شده است.^{۱۳} این تمایل را در داستانهای دشتی می توان دید تا بدان حدکه دشتی را به «سرحلقه عاشقانه نویسان» بدل کرده است. میرعبادینی می نویسد:

«عاشقانه نویسانی هم بودند که می کوشیدند با زدن رنگی روانکاوانه به آثارشان خود را در مرتبه ای بالاتر از امثال جواد فاضل جای دهند... سرحلقه این دسته از نویسندگان علی دشتی... نثری روان دارد و آثارش از لحاظ توصیف زندگی و آمال اشراف از ارزشهایی برخوردار است... داستانهای دشتی... تصویر زنده ای از مشغله ذهنی روشنفکران وابسته به طبقه حاکم در آن دوره به دست می دهند. در محفل انس اینان، که در باغهای زیبای شمیران یا کافه های تهران تشکیل می شود، پس از مباحثاتی درباره زن و عشق، یکی از حاضران به نقل داستانی عاشقانه می پردازد. درواقع، گردهمایی چارچوبی است که داستان اصلی در آن تعبیه می شود. مردانی از طبقه راقیه و تربیت یافته عاشق زنان شوهردار می شوند و آنان را از «جاده استقامت و سلامت روی منحرف» می کنند. زنان، که درس خوانده و «مطلع از افکار نویسندگان فرنگ» اند، با هرزه درایی نسبت به تعصبها و محدودیت های اجتماعی و خانوادگی واکنش نشان می دهند. در نخستین داستان کتاب، فتنه خود را عاشق هرمز می نماید و به مرور عشقی سودایی و رومانسیک بین آنان شکل می گیرد. هرمز فتنه را زنی عفیف و رؤیایی می پندارد، اما وقتی او را در آغوش مرد دیگری می یابد از عشق بیزار و از زن متنفر می شود. در داستان «ماجرای آن شب»، نیز آگاهی مردی بر خیانت زنی عفیف نما سبب سرخوردگی او می شود. در داستان دفتر ششم، مردی دفتر خاطرات زنی را می یابد. این خاطرات، که بقیه داستان را تشکیل می دهند، پرده از عشقی

بیست و سه سال



علی دشتی

دومین و سومین مجموعه داستانهای دشتی جادو (۱۳۳۰) و هندو (۱۳۳۱) نام داشت. جادو، داستانهای عشقی بود که از مرداد تا دی ۱۳۳۰ در مجله اطلاعات ماهانه نشر یافت و هندو، شامل سه قطعه بود: هندو، بر ساحل مینایی، دو شب.

دشتی، به گفته خود، از سر تفتن به داستان نویسی می پرداخت. در مقدمه جادو نوشت: «من داستان سرای خوبی نیستم... داعی من به نگارش آنها گذراندن وقت و امتحان قریحه داستان نویسی و ضمناً ایراد بعضی تفکرات یا تخیلات است... این بد است. من هم می دانم بد است و شاید به همین جهت باشد که نه یک سیاستگر ماهر و نه یک داستان نویس زبردست و نه در هیچ موضوعی صاحب تخصص نگردیده ام.»^{۱۴}

زمینه داستانهای دشتی ساده و بسیط است و در حول یک محفل و یک راوی دانا می گردد که با شیرینی و دقت جزئیات ماجرای قهرمانان را بیان می کند.^{۱۵} زن در داستانهای دشتی جایگاه خاصی دارد و از مختصات معینی برخوردار است که همواره تکرار می شود.

«به قول خانلری، زن آثار دشتی موجودی است متعین، فرنگی مآب، متظاهر به تجددخواهی، مدعی برابری با مرد اما بدون مشارکت در وظایف اجتماعی، هوسباز، خودنما و اهل محافل خوشگذرانی؛ و مرد آثار دشتی به قول کامشاد، موجودی است مجرد، باهوش، خوش چهره، آمیزگار، مودب و خوش رفتار، اهل رقص و بازی ورق، پرمطالعه و آشنا با فرهنگ غربی.»^{۱۶}

دشتی هیچگاه ازدواج نکرد ولی این به دلیل عدم تمایل او به جنس مخالف نبود. در سند بیوگرافیک ساواک، یکی از مختصات دشتی «تمایل زیاد به زن» و «ضعف بسیار شدید نسبت به جنس مخالف»

صوفیان] (۱۳۵۳). عقلا برخلاف عقل [درباره غزالی و نقد دیدگاههای مخالفان مشرب عقلی] (۱۳۵۴). در دیار صوفیان [در تحلیل و نقد ادبیات صوفیانه و ادامه بحثهای پرده پندار] (۱۳۵۳). تصویری از ناصر خسرو (۱۳۶۳).

«دشتی در این آثار پیشگام و تحول گراست. به نظر او روشی که ادیبان در قبال ادبیات قدیم فارسی در پیش گرفته بودند فهم ما را از آن افزایش نمی دهد. او با استفاده از روشهای منتقدان کلاسیک اروپایی رویکرد دیگری به تحلیل و نقد ادبی برگزیده است و به جای بحث در ویژگیهای نسخه یا بررسی اقوال یا تحقیق در اطلاعات و داده های مربوط به زندگی و اثر. واکنش شخصی و علمی خود را به ادبیات نشان داده است... و به همین دلیل است که عبدالحسین زرین کوب نوع و روش نقد او را در این آثار "تأثرنگاری" (بیان تأثیرات شخصی منتقد در برابر آثار ادبی) می نامد.

این دسته از آثار دشتی حاصل سالیان متمادی انس او با ادب قدیم، تأملات و دیدگاههای شخصی است که با قلمی تحلیل گر و نثری به غایت محکم و استوار و گاه بسیار زیبا نوشته شده و چشم اندازهای تازه ای را به روی مطالعات ادبی گشوده است. این دسته از نوشته های دشتی هم، با مخالفت و انتقاد شماری از منتقدان قدیم و جدید روبه رو شد. از جمله انتقادهای تند بر او، مقاله ای است که مصطفی رحیمی در نقد دمی با خیام نوشت و انواع طعنه ها و کنایه های سیاسی را با نقد جنبه های دیگری از این اثر همراه و نثار دشتی کرد. کامشاد می گوید: «در ایران و خارج کسانی بودند که درباره شعر فارسی دانشی عمیق تر از دشتی داشتند. اما کمتر کسی حساسیت، گستره تخیل و چیره دستی او را در ارزیابی دستاورد شاعران به کار گرفت»^{۱۳}

دشتی زمانی وارد عرصه فعالیت مطبوعاتی شد که جوانان تحصیل کرده فرنگ جولان می دادند. دشتی برای تثبیت موقعیت خود به استعمال واژه های فرانسه در نثر فارسی پرداخت. ولی به تدریج، پس از اثبات جایگاهش به عنوان نویسنده و ادیب، استعمال واژگان فرانسه را کم و کمتر کرد. معهذاً، او، مانند بسیاری از نویسندگان نسل خود، به تأثیر از زبان فرانسه یک را زیاد به کار می برد: سردار سپه، یک نظامی وطن پرست، یک مرد پر انرژی...

اینک، به پاداش این جهش کریمانه یک روح پر از ایمان و بی دریغ، حتی مثل یک حمال هم نمی توانم آزادانه نفس بکشم.

تنها مایه تسلی یک نفر محبوس این است که... بزرگ ترین ضربه به قلب یک نفر محبوس سیاسی... ای ماشین های فلسفه باف... بس است، یک قدری

عمیق شوید...

پس بهترین طریق برای سعادت مند کردن مردم... همان حدودی است که تعالیم یک دیناتی مانند اسلام...

از اصدار این حکمی که به قلوب عناصر آزادیخواه یک صدمه غلیظی می زد...

دست به دست آزادیخواهان داده... یک طرح تازه و جدیدی بریزید

آن کسی که سه سال قبل... با یک اراده خستگی ناپذیری...

مدیر سیاست یک جوان بی شرفی است...

پدر بنده یک آدم گمنام و بی حیثیتی نبود...

ولی فشار انگلیسها مانع شد که یک سلسله حقیقی در آن اوراق منتشر شود.

ستاره ایران... وارد یک مبارزه شدیدی با سیاست انگلیس شده بود...

دشتی به رغم آشنایی با زبان و ادبیات عرب، نثر فارسی را ساده و شیوا، فاخر ولی بی تکلف می نوشت و از فضل فروشی های مرسوم در میان نویسندگانی که پیشینه تحصیلات حوزوی داشتند کمتر بهره می جست.

دشتی به رغم پیوند عمیق سیاسی با کانونی که حکومت پهلوی را برکشید و به رغم گرایش سرهنوایی در میان گروهی از ایشان، در حوزه زبان و ادب رویه ای معتدل و معقول داشت. او از نوآوری دفاع می کرد ولی نوآوریهای جلف و بی پایه را به تندوی نفی می نمود. دشتی دو گروه را مورد انتقاد قرار می داد: ۱- کسانی که اصرار در کاربرد افراطی واژه های عربی دارند. ۲- کسانی که اصرار در حذف افراطی واژه های بیگانه از زبان فارسی و تراشیدن معادل های نامأنوس و ناهنجار دارند. او در اواخر اسفند ۱۳۵۵، در پاسخ به نامه مدیرعامل سازمان رادیو و تلویزیون ملی ایران، که پرسشهایی را درباره زبان معیار برای رادیو و تلویزیون طرح کرده بود، نوشت:

«بیگانه امتیاز آدمی از دیگر جانوران اندیشه است و اصل در هر گفت و شنود یا نگارشی بیان اندیشه است. هر بیانی که اندیشه را بهتر به دیگران برساند درست تر است هر چند در انجام این امر مهم واژه بیگانه به کار برده شود. واژه بیگانه هنگامی بیگانه است که از رساندن اندیشه به دیگران ناتوان باشد و یا این که با نسج سخن ناسازگار باشد. به کار بردن واژه های بیگانه - خواه عربی، خواه اروپایی - گاهی نیست خاصه اگر مشابه آن در فارسی رایج نباشد. بسی از واژه های بیگانه چون تلفن، تلگراف، ماشین و بسیاری از لغات بین المللی زبانی به زبان فارسی نمی رساند و به خود فشار آوردن تا "خودرو" به جای "اتومبیل" وضع کنیم سخرنه انگیز و خنده آور است.

اما در باب واژه های عربی، من بر آنم که ورود آنها به زبان دری یک ضرورت طبیعی بوده و زبان دوره ساسانی کافی به بیان مقصود نبوده است. از پیوند دری و عربی زبانی به وجود آمده است که شاعران نامدار بدان سخن گفته اند و آن را به اوج کمال رسانیده اند و نکته مهم این که در این پیوند حتی لغتهای عربی دچار تحول شده و متناسب با نسج سخن فارسی گردیده است. پس تعصب بر ضد واژه های عربی نوعی جمود فکری است و اگر هواخواهان این روش رستگار شوند جز فقر زبان و ناتوانی آن در بیان اندیشه نتیجه ای حاصل نمی شود. استحکام مبانی قومی با طرد لغات عربی صورت نمی گیرد بلکه عوامل دیگری می خواهد. همه می دانیم که زبانهای زنده امروز، چون انگلیسی و فرانسوی و آلمانی و حتی روسی، از لاتین و یونانی بهره بسیار گرفته اند. به قول گوته، قدرت یک زبان در این نیست که کلمات بیگانه به خود قبول نکند بلکه در آن است که آن ها را هضم کند و حال بسیاری از لغات عربی در زبان فارسی چنین است.»

دشتی افزود:

«تا می توان گفت "روز، امسال، شب، پدر، مادر، برادر..." طبعاً ناهنجار است کلمه های "یوم، هذه السنه، لیل، ابوی، والده، اخوی..." به کار برد، ولی مردم مرتکب این ناسزا می شوند و هر روز در جراید می خوانیم... رادیو و تلویزیون آن چه [را که] رایج است و ذوق عمومی پذیرفته است باید بپذیرد. اگر "قضاوت" در زبان عربی نیامده است نیامده باشد. ایرانی این مصدر را از ریشه عربی گرفته و استعمال کرده و همان غلط مصطلح و عامه پسند درست است... لغت سازی و واژه تراشی کار فرهنگستان هم نیست. فرهنگستان، اگر از مردم دانا و ادیب تشکیل شود، مردمی که به یازده قرن تاریخ فرهنگ و ادب ایران آشنا باشند، در این است که واژه های تازه و ذوق پسند بپذیرد و به جای واژه دخیل یا واژه خالی بگذارد. در این باب، رادیو و تلویزیون نمی تواند واژه های جدیدی را که ابتدا ریشه درستی ندارند ولی بی جهت و بدون دلیل در پاره ای از دوایر متداول شده است چون "ترابری"، "پدافند" و غیره دور بریزد برای این که سازمانی است دولتی (هر چند اسم خود را ملی گذاشته است) ولی دیگر نباید بار ما را سنگین کرده و هر واژه ای که طبع منحرف شخصی تراشیده است قبول کند... این امر کاری است در منطق نویسندگان و سراینندگان، نویسنده و سراینده دارای اندیشه و احساس است، می خواهد اندیشه و احساس خود را بیان کند، ناچار است تعبیر بیافریند، به مجاز و استعاره متوسل شود، در نتیجه دایره بیان گسترده و قوه تعبیر فزونی می گیرد. فرهنگ و ادب ایران در طی ده قرن چنین شده است. به حدی که می توان

پناه و پنج

علی دشتی

محترم و معزز بوده است.^{۱۷} این گفت‌وگوی خیالی با «دلبر بلشویک مآب»، ظاهراً، پاسخی است به مقاله «کیش چاپلوسی» که یکی از نشریات حزب توده در خارج از کشور درباره نطق دشتی در مجلس سنا منتشر کرده بود.^{۱۸} انتشار پنجاه و پنج واکنشهای متفاوتی را برانگیخت. ابراهیم صهما، شاعر سرشناس و دوست دشتی، چنین به ستایش از او برخاست: دشتی به سال نو اثری پربها نوشت و ز روزگار رفته بسی ماجرا نوشت «پنجاه و پنج» نام کتابی بود که او پنجاه و پنج سال سخن گفت یا نوشت و آن از طلوع عصر درخشان پهلوی است کان را ز یامداد خوش کودتا نوشت! اندکی پس از انتشار کتاب، شورای دانشگاه تهران

■ ■ ■ دشتی، در مقایسه با همگنان خود، ثروت فراوانی نداشت. از این رو، شاید وسوسه مالی سبب شد که وی پیشنه‌دار دربار را بپذیرد. او کتابی نوشت در مدح سلطنت پهلوی با عنوان پنجاه و پنج؛ که در این کتاب خاطراتی را از تحولات پنجاه و پنج سال اخیر، از کودتای سوم حوت ۱۲۹۹ و آغاز اقتدار رضاخان، بیان داشت.

می‌آرید. مطمئن باشد که آن را در نزد صاحب اصلی کشور، یعنی مردم، از همیشه آلوده‌تر کرده است. ولی دشتی را چه باک! این نوع جانوران پراگماتیک برای «این دم» زندگی می‌کنند و اهمیتی به قضاوت تاریخ و مردم نمی‌دهند. شعار آنها این است: «دنیا پس مرگ ما چه دریا چه سراب».

در تاریخ معاصر ایران مردانی بوده‌اند... که تمام غنای معنوی و سرمایه حیاتی خود را به خاطر دفاع از منافع اصیل خلق نثار کردند و زندگی جوان خود را فدیة آن ساختند. در تاریخ معاصر ایران مردانی نیز بوده و هستند از قبیل تقی‌زاده، دکتر رضازاده شفق و همین آقای علی دشتی که هر مایه‌ای که داشته‌اند به خاطر برخورداری از «لذات عمر» در خدمت ستمگر نهادند؛ و به قول شاعر «دانش و آزادی و دین و مروت»، این همه را برده درم ساختند و یا به گفته آنجیل مرواریدهای خود را در پای خوکان ریختند... دو نوع جهان‌بینی، دو نوع زندگی، دو نوع انسان. این موجودات از نفرت مردم، از لعن تاریخ پروایی ندارند. فلسفه آنها فلسفه خوشباشی خودخواهانه و فردگرایانه افراطی محض و وقیح است یعنی آن چه که به آن «زرنگی» می‌گویند. دیگران، آنها که به خاطر ایده‌آل‌های خود با غولان و جادویان نیرومند در افتادند، به گفته اینها «دیوانه‌اند».^{۱۹}

از تخت پولاد تا بیست و سه سال

دشتی نویسنده چهره دیگری نیز دارد. دشتی

دشتی را نامزد دریافت درجه دکتری افتخاری از این دانشگاه کرد. علی دشتی نامه‌ای به شاه نوشت و به بهانه «وضع مزاجی و فرسودگی نیروهای حیاتی» از قبول این عنوان عذر خواست. شاه در پاسخ گفت: «اگر خودتان علاقه به دریافت درجه دکتری افتخاری ندارید مانع ندارد که دریافت نفرمایید».^{۲۰} ولی دشمنان دشتی در میان رجال پهلوی انتشار کتاب را برنناقتند و از موضع سلطنت‌طلبان افراطی دشتی را به باد ناسزا گرفتند. مجله رنگین کمان نو (چاپ تهران) در مقاله‌ای سراسر دشنام دشتی را به تخطئه تاریخ دوران پهلوی متهم کرد. در این مقاله دشتی «بچه آخوندی» خوانده شد که «مار خورده و در طول زمان افعی شده است».

«در این نوشته‌ها... دقت کنید و ببینید معجون هفت خط هفت‌رنگ پرورش یافته در عراق عرب و مایه گرفته در آنجا چگونه و با چه عباراتی گفته‌های سی و پنج سال پیش خود را تکرار کرده است و به اصطلاح با یک تیر چند نشان زده است... مطلب را از رفتن به زندان خود... شروع کرده است و در همان چند جمله اول خواسته است به خوانندگان بفهماند در زمان رضاشاه کسی تا همین جایی نداشته است».^{۲۱} معهداً، سخت‌ترین حمله به دشتی از احسان طبری بود که در مقاله‌ای با عنوان «پنجاه و پنج در هشتادویک» نوشت:

«اگر آقای دشتی پنداشته است پنجاه و پنج او پرونده‌اش را نزد معشوق تاجدار امروزی‌اش

گفت نیروی بیان زبان فارسی، مخصوصاً در شعر، به جایی رسیده است که زبان دیگری نمی‌تواند با آن برابری کند».^{۲۲}

پنجاه و پنج

دشتی، در مقایسه با همگنان خود، ثروت فراوانی نداشت. از این رو، شاید وسوسه مالی سبب شد که وی پیشنه‌دار دربار را بپذیرد و شاید واقعا «فشار چهارده ساله» او را به زانو درآورد. بدین سان، دشتی کتابی نوشت در مدح سلطنت پهلوی با عنوان پنجاه و پنج؛ که ابتدا به صورت پاورقی در روزنامه کیهان و سپس به صورت کتاب انتشار یافت.^{۱۵} دشتی در این کتاب خاطراتی را از تحولات پنجاه و پنج سال اخیر، از کودتای سوم حوت ۱۲۹۹ و آغاز اقتدار رضاخان، بیان داشت. دشتی بعدها گفت:

«چهارده سال تمام تحت فشار بودم تا کتابی در ستایش خاندان پهلوی تدوین نمایم. معدنک، این کتاب چیزی نیست که آنها می‌خواستند. اگر کسی حوصله تتبع داشته باشد، متوجه می‌شود که، با همه فشارهای اخلاقی، حرف‌هایی را زده‌ام و گوشه‌هایی از حوادث دوران پهلوی را نشان داده‌ام. البته بیش از نارساییها از سازندگیها سخن گفته‌ام...»^{۱۶}

دشتی در پی گفتار، دلیل نگارش کتاب را مکالمه تلفنی با خانمی «بلشویک مآب» ذکر کرد که از او پرسید: اگر به این نوشته خود در کتاب نقشی از حافظ، که «پادشاهان ایران مداح و چاپلوس می‌خواستند... پیشانی بلند، آزادی فکر، استقلال روح در نظر شاهان ایران بزرگ‌ترین گناه محسوب می‌شود»، اعتقاد دارد چرا در سال ۱۳۳۷ آن نطق چاپلوسانه را در مجلس سنا در مدح محمدرضاشاه بیان کرد؟ دشتی به این زن پاسخ داد که به دلیل همین نوشته در نقشی از حافظ نطق فوق را ایراد کرده است:

«در جواب [دلبر بلشویک مآب] با همان صراحت فطری، که احیاناً به مرز خشونت و بی‌ادبی می‌رسد، گفتم: آری، به همان دلیل که نقشی از حافظ و آن جمله‌هایی را که نقل فرموده‌اید نوشته‌ام، آن نطق را در مجلس سنا کردم برای این که محمدرضاشاه پهلوی را دوست دارم. برای سجایای استوار و مکارم اخلاقیش دوست دارم. برای همت بلند و عشقی که به مرزوبوم خود دارد دوست دارم. برای صفات انسانی و عشقی که به نوع بشر دارد دوست دارم. علاوه بر این، این چهل و چند سال اشتغال به کارهای سیاسی و اجتماعی این اصل را در فکر من راسخ کرده است که دستگاه سلطنت، این دستگاهی که لااقل از دوهزاروپانصد سال پیش در ایران استوار شده است، ضامن بقا و استقلال و وحدت قومی ایران است. تاریخ ایران ثابت کرده است که هرگاه ایران از وجود پادشاهی باعزم و اراده و عادل برخوردار بوده است

دشتی در سه بخش نخست تخت پولاد ماجرای سفر راوی داستان به اصفهان و آشنایی خیالی او با سید محمدباقر درچه‌ای،^{۲۳} مجتهد و مدرس نامدار اصفهان، را شرح می‌دهد و در چهار بخش دیگر به مباحث نظری - دینی می‌پردازد.

تخت پولاد از زبان شخصیتی نمادین به نام جواد است. جواد نگاهی شبیه به شیخ ابراهیم زنجانی به روحانیت دارد. اندیشه سیاسی جواد همان آناشسیسم پوپولیستی است که در آثار زنجانی و سایر طلاب و روحانیون بریده از روحانیت در دوران مشروطه و پس از آن رواج فراوان داشت. دشتی، همچون زنجانی، می‌نویسد:

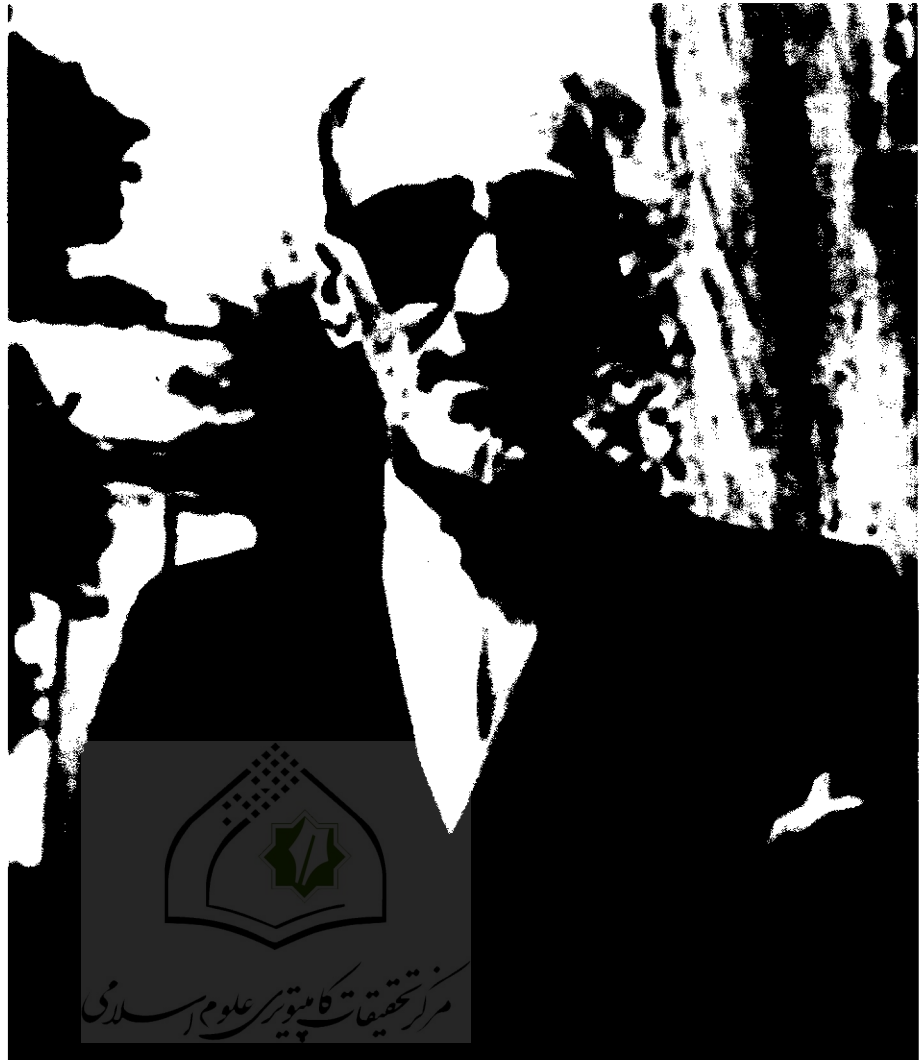
«از انسان‌ها فقط دو طبقه در این مملکت راحت و آسوده‌اند: یکی طبقه حکام و دیوانیان و دیگر طبقه علما و روحانیون. این دو طبقه هیچ کار و زحمتی را متحمل نمی‌شوند و بهتر زندگی می‌کنند و بیش‌تر پول دارند. علاوه بر این همیشه محترم‌تر و آبرومندتر از سایر طبقات هستند و بر سایرین تحکم کرده و بزرگی می‌فروشند.»^{۲۴}

سید درچه‌ای و چند تن از خواص اصحاب هر پنج‌شنبه عصر به گورستان تخت پولاد^{۲۵} می‌روند و در یکی از مقبره‌های باصفا جای نوشیده و بحث می‌کنند. جواد نیز به این جمع می‌پیوندد. در این جمع است که مجتهد درچه‌ای عقاید دینی مرسوم را به سخره می‌گیرد و علیه روایات مقبول و رایج دینی و ایستارها و سنن و نهادهای مذهبی جامعه ایرانی به جدل برمی‌خیزد. مثلا، در جدل با یکی از اعضای این جمع، سید نجف‌آبادی، می‌گوید:

«اگر مشیت خدا بر این تعلق گرفته بود که واقعه کربلا اتفاق بیفتد و الان هم ما معتقد به این مشیت هستیم. پس چرا دیگر شما بالای منبر می‌روید و با آب‌وتاب و آهنگهای محزون آن قضیه فجیع را به مردم گوشزد می‌کنید و آنها را به گریه و شیون تشویق می‌کنید و مردم چرا گریه می‌کنند؟

این حرکت شما و گریه مردم معنایش این است که ما از این اراده خداوندی راضی نیستیم و اوقاتمان تلخ است که چرا خداوند این اراده را فرموده‌است و بنابراین، این عمل ما، یعنی هم روضه‌خواندن شما و هم گریه‌کردن مردم، نه تنها یک عمل مستحب و دارای اجر نیست بلکه یک نحو طغیان و عصیان محسوب می‌شود و خداوند باید ما را مجازات کند.»^{۲۵}

هرچند سیدمحمدباقر درچه‌ای، شخصیتی واقعی است ولی روشن است که دشتی در تخت پولاد او را به عنوان نماد خیالی خود مطرح می‌کند و هرچه خود می‌خواهد بر زبان او جاری می‌نماید. معهذرا، مهم‌ترین و معروف‌ترین کتاب دشتی بیست‌وسه‌سال اوست که به کمک جوانی آشنا به



■ ■ ■ علی دشتی: «بر شاه یک روح پر از عقده و یک مغز آشفته حکومت می‌کرد، به نحوی که نمی‌گذاشت روشی مستقیم و ثمربخش را دنبال کند و به عبارتی دیگر فاقد روح اعتمادبه‌نفس بود. زمانی که می‌خواست شاه باشد، به تغییر کابینه‌ها و انتخاب نخست‌وزیرها دست می‌زد، و زمانی که می‌خواست لیدر و حاکم باشد مصاحبه‌های مطبوعاتی به راه می‌انداخت، کتاب می‌نوشت و حزب درست می‌کرد.»

مدیریت سیف‌الله وحیدنیا، مطالبی منتشر شد که در آبان ۱۳۵۳ به صورت کتابی به نام تخت پولاد (۲۰۴ صفحه)، بدون ذکر نام نویسنده، به چاپ رسید. دشتی هیچگاه به‌طور رسمی انتساب این کتاب به خود را نپذیرفت، و بعدها همین رویه را در قبال بیست‌وسه‌سال در پیش گرفت، ولی روشن بود که تخت پولاد قلم و نثر دشتی است. تخت پولاد در خارج از کشور با ذکر نام علی دشتی به عنوان نویسنده بارها تجدید چاپ شده و آخرین چاپ آن (۲۰۰۳) به نشر البرز (فرانکفورت) و انتشارات مهر (کلن) تعلق دارد.

مؤلف دو کتاب است که بیش از تمامی آثارش بر شهرت و زندگی او، در واپسین دهه آن (۱۳۵۰-۱۳۶۰)، سایه افکند؛ و احتمالا در آینده نیز بیش از تمامی آثار دشتی بر نام او سایه خواهد افکند. در این دو کتاب ابتدا دشتی را منتقد «دین مرسوم» می‌یابیم و سرانجام نفی‌کننده تمامیت اسلام به عنوان دین مبتنی بر وحی.

تعارض دشتی با اسلام، ابتدا از برخورد با سنن و باورهای رایج و بعضا عامیانه در میان شیعیان، یا دین مرسوم، آغاز شد. از پانزدهم دی ۱۳۵۰ تا پانزدهم دی ۱۳۵۱ در دوازده شماره از مجله خاطرات، به

دشتی با ذکر فقراتی از برخی تفاسیر، که شاخ و برگهای عامیانه و انسان انگارانه^{۳۷} به قرآن کریم داده‌اند، می‌افزاید:

«ولی آشنایی با مطالب قرآن... بر ما مدلل می‌کند که پیغمبر چنین مطالبی نفرموده است و این تصورات افسانه‌آمیز و کودکانه مولود روح عامیان ساده‌لوحی است که دستگاه خداوندی را از روی گرده شاهان و امیران خود درست کرده است.»^{۳۸}

در صفحات آغازین به نظر می‌رسد که نویسنده به رسالت پیامبر اسلام (ص) اعتقاد کامل دارد. مثلا، آنجا که می‌نویسد:

«اما کسانی که تعصب دینی بینش آنها را تار کرده و حضرت محمد (ص) را ماجراجو، ریاست طلب و در ادعای نبوت دروغگو خوانده و قرآن را وسیله‌ای برای نیل به مقصد شخصی و رسیدن به ریاست و قدرت گفته‌اند، اگر اینان همین عقیده را درباره حضرت موسی (ع) و عیسی (ع) ابراز می‌داشتند مطلبی بود و از موضوع بحث ما خارج. ولی آنها موسی و عیسی را مامور خدا می‌دانند و محمد را نه.»^{۳۹}

یا زمانی که اثبات خداوند را «از لحاظ استدلال عقلی صرف» دشوار یا «محال» می‌داند می‌تواند دیدگاهی خاص تلقی گردد؛ به‌ویژه که پس از آن می‌افزاید:

«آدمیان... از دورترین زمانی که حافظه بشر به خاطر دارد، قائل به موثری در عالم بوده‌اند... در ابتدایی‌ترین و وحشی‌ترین طوایف انسانی دیانت بوده و هست تا برسد به مترقی‌ترین و فاضل‌ترین اقوام.»^{۴۰}

معهدا، به تدریج خواننده درمی‌یابد که دشتی میان پیامبران و مصلحان تمایزی قائل نیست و در واقع پیامبران را نوعی از مصلحان می‌داند، زیرا وی از عاملی به نام «وحی»، به عنوان وجه تمایز پیامبران و مصلحان، سخن نمی‌گوید: «این تحول و این سیر به طرف خوبی مرهون بزرگان است که گاهی به اسم فیلسوف، گاهی به نام مصلح، گاهی به نام قانون‌گذار و گاهی به عنوان پیغمبر شناخته شده‌اند. حمورابی، کنفوسیوس، بودا، زردشت، سقراط، افلاطون و... در اقوام سامی پیوسته مصلحان به صورت پیغمبر درآمده‌اند یعنی خود را مبعوث از طرف خدا گفته‌اند.»^{۴۱}

و در همین جا منکر معجزه، به عنوان پدیده‌ای غیرمادی، می‌شود:

«مشرعان ساده‌لوح دلیل صدق نبوت را معجزه قرار می‌دهند و از همین روی تاریخ‌نویسان اسلام صدها بلکه هزارها معجزه برای حضرت محمد (ص) شرح می‌دهند... اگر خداوند به یکی از بندگانش این قدرت را عطا فرماید که مرده زنده کند، آب رودخانه

روحی و معنوی می‌پرداخت چون اغلب حنیفان. حضرت ابراهیم در نظر وی سرمشق خدانشناسی بود و طبعاً از بت پرستی قوم خود بیزار... در سخن گفتن تامل و آهنگ داشت و می‌گویند حتی از دوشیزه‌ای باحیاط‌تر بود. نیروی بیانش قوی و حشو و زواید در گفتار نداشت. موی سر او بلند و تقریباً تا نیمه‌ای از گوش او را می‌پوشانید. غالباً کلاهی سفید بر سر می‌گذاشت و بر ریش و موی عطر می‌زد. طبیعی مایل به تواضع و رافت داشت و هر گاه به کسی دست می‌داد در واپس کشیدن دست پیشی نمی‌جست. لباس و موزه خود را خود وصله می‌کرد. بازیردستان معاشرت می‌کرد. بر زمین می‌نشست و دعوت بنده‌ای را نیز قبول می‌کرد و با وی نان جوین می‌خورد. هنگام نطق، مخصوصاً در موقع نهی از فساد، صدایش بلند و چشمانش سرخ و حالت خشم بر سیمایش پدیدار می‌شد.

حضرت محمد (ص) شجاع بود و هنگام جنگ بر کماتی تکیه کرده، مسلمانان را به جنگ تشجیع می‌کرد و اگر هراسی از جنگ بر جنگجویان اسلام مستولی می‌شد، محمد پیشقدم شده و از همه به دشمن نزدیک‌تر می‌شد. معذک کسی را به دست خود نکشت جز یک مرتبه که شخصی به وی حمله کرد و حضرت پیشدستی کرده و به هلاکش رساند.»^{۴۲}

دشتی ظاهراً قصد پیراستن تاریخ زندگی پیامبر اسلام (ص) از خرافات، اسرائیلیات و اغراقهای عامیانه‌ای را دارد که بعضاً در تفسیر طبری، تفسیر جلالین، کتاب واقدی و آثار مشابه یافت می‌شود. او می‌نویسد:

«در این شبه‌های نیست که حضرت محمد (ص) از اقربان خویش ممتاز است و وجه تمایز او هوش حاد، اندیشه عمیق و روح بیزار از اوهام و خرافات متداول زمان است و از همه مهم‌تر قوت اراده و نیروی خارق‌العاده‌ای است که یک تنه او را به جنگ اهریمن می‌کشاند. با زبانی گرم مردم را از فساد و تباهی برحذر می‌دارد، فسق و فجور و دروغ و خودخواهی را نکوهش می‌کند، به جانبداری از طبقه محروم و مستمند برمی‌خیزد، قوم خود را از این حماقت که به جای پرستش خدای بزرگ به بت‌های سنگی ستایش می‌برند سرزنش می‌کند و خدایان آنها را ناتوان و شایسته تحقیر می‌داند.»^{۴۳}

قلم دشتی در آغاز همدلانه است و خواننده گمان می‌برد که منظور وی واقعا همان پیراستن تاریخ زندگانی پیامبر از خرافات است. او در ذکر فقراتی از قرآن کریم عبارت «آیه شریفه» را به کار می‌برد. مثلا در آنجا که آیه اول سوره اسراء را نقل می‌کند،^{۴۴} یا در جایی که تعبیر «از دهان مبارکش» را درباره پیامبر اسلام (ص) به کار می‌برد.^{۴۵}

زبان و تاریخ و ادبیات عرب و علوم اسلامی (علینقی منزوی، پسر شیخ آقابرگ تهرانی صاحب الذریعه)^{۴۶} در سال ۱۳۵۳ در بیروت منتشر کرد.^{۴۷}

«بیست و سه سال. که ظاهراً اولین چاپ آن در ۱۳۵۳ و در بیروت چاپ شده و چندبار نیز به صورت غیرمجاز پیش از انقلاب و پس از انقلاب در ایران منتشر شده‌است. نسخه‌های زیراکسی‌اش پیش از چاپ در تهران دست به دست می‌شد، کتابی است بسیار بحث انگیز و همه مشخصات کتاب شناختی آن در هاله ابهام بگلی این کتاب را به انگلیسی ترجمه کرده (لندن، ۱۹۸۵) و مقدمه‌ای بر آن نوشته است و اسپراکمن بر ترجمه بگلی نقدی نوشته و درباره مولف کتاب هم اظهارنظرهایی کرده است. بگلی در ۱۳۵۴، سه سال پیش از انقلاب، با دشتی در تهران آشنا شده و از زبان او نقل کرده‌است که کتاب، یک سال پیش از آن، یعنی در ۱۳۵۳، ش. در بیروت منتشر شده است.»^{۴۸}

به‌رغم ابهامهایی که درباره تعلق بیست و سه سال به دشتی رواج دارد و به‌رغم این که دشتی هیچگاه رسماً تعلق آن را به خود نپذیرفت. تردیدی نیست که کتاب فوق از دشتی است.^{۴۹}

دشتی هدف از نگارش بیست و سه سال را ارائه اثری می‌خواند که تصویری «روشن و خردپسند» و «عاری از گردوغبار اغراض و تعصبات و پندارها» از زندگی پیامبر اسلام به دست دهد. او پیامبر اسلام را، به پیروی از توماس کارلایل،^{۵۰} از مردان بزرگ تاریخ و با توجه به اوضاع زمانه بزرگ‌ترین ایشان، می‌خواند:

«بدون هیچ تردیدی محمد (ص) از برجسته‌ترین نوانح تاریخ سیاسی و تحولات اجتماعی بشر است. اگر اوضاع اجتماعی و سیاسی در نظر باشد، هیچ یک از سازندگان تاریخ و آفرینندگان حوادث خطیر با او برابری نمی‌کنند.»^{۵۱}

دشتی در صفحات آغازین، از زندگی و شخصیت پیامبر اسلام (ص) تصویری زیبا به دست می‌دهد؛ پیامبری که «سراسر زندگانی وی با محرومیت و زندگانی زاهدانه سپری شده‌است.»^{۵۲} او می‌نویسد:

«حضرت محمد (ص) هنگام بعثت چهل سال داشت. قامت متوسط، رنگ چهره سبز مایل به سرخی، موی سر و رنگ چشمان سیاه. کمتر شوخی می‌کرد و کمتر می‌خندید. دست جلوی دهان می‌گرفت. هنگام راه رفتن بر گامی تکیه می‌کرد و خرامش در رفتار نداشت و بدین سوی و آن سوی نمی‌نگریست. از قرائن و امارات بعید نمی‌دانند که در بسیاری از رسوم و آداب قوم خود شرکت داشت ولی از هرگونه جلفی و سبک‌سری جوانان قریش برکنار بود و به درستی و امانت و صدق گفتار، حتی میان مخالفان خود، مشهور بود. پس از ازدواج با خدیجه، که از تلاش معاش آسوده شده بود، به امور

را از جریان بازدارد، خاصیت سوزاندن را از آتش سلب کند تا مردم به او ایمان بیاورند و دستورهای سودمند او را به کار بندند، آیا ساده تر و عقلانی تر نیست که نیروی تصرف در طبایع مردم را به وی بدهد و یا مردم را خوب بیافریند؟ پس مساله رسالت انبیاء را باید از زاویه دیگر نگریست و آن را یک نوع موهبت و خصوصیت روحی و دماغی فردی غیرعادی تصور کرد.^{۴۲}

هرچند دشتی پیامبر اسلام (ص) را به عنوان مصلحی بزرگ تجلیل می‌کند، چنانکه می‌گوید: «از سیر تاریخ سیزده ساله پس از بعثت، مخصوصاً از مرور در سوره‌های مکی قرآن، حماسه مردی ظاهر می‌شود که یک تنه در برابر طایفه‌اش قد برافراشته و از توسل به هر وسیله‌ای، حتی فرستادن عده‌ای به حبشه و استمداد از نجاشی برای سرکوبی قوم خود، روی نگردانیده و از مبارزه با استهزا و بدزبانی آنها باز نمانده است.»^{۴۳} ولی این پیامبری که دشتی از او سخن می‌گوید، یک پیامبر زمینی و مصلحی است که دین را ابزار هدایت آدمیان کرده، همان گونه که حمورابی قانون را، کنفوسیوس مواظ را و نئین ایدئولوژی را.

دشتی در مباحث پسین به احکام و شرایع قرآن می‌پردازد، او در هر گامی که به جلو برمی‌دارد، نگاه

اسلام» را «بهترین طریق برای سعادت‌مند کردن مردم» می‌خواند.

دشتی و «عوامل سقوط» سلطنت پهلوی

آخرین کتابی که از دشتی می‌شناسیم، یادداشتها و تقریرات سالهای پایانی عمر او، پس از انقلاب اسلامی، است. این کتاب را خواهرزاده دشتی، که همدم و محرم واپسین سال‌های زندگی او بود، گرد آورد و در سال ۱۳۸۱ منتشر کرد. یادداشتها و تقریرات دشتی از اواسط سال ۱۳۵۸ آغاز شد و دشتی اندکی پیش از دستگیری و مرگ این یادداشتها را در آبان ۱۳۶۰ به پایان برد.

در این نوشته‌ها دشتی از موضع مردی دنیادیده به تبیین عوامل شخصیتی موثر در رفتار حکومتی محمدرضاشاه می‌پردازد؛ رفتاری که سرانجام سقوط او را سبب شد. آن چه دشتی در این کتاب کم حجم بیان می‌کند، در واقع شرحی است بر این کلام امام محمدغزالی در نصیحه الملوك:

«ملکی را که ملک از او برفته بود، پرسیدند که چرا دولت از تو روی برگردانید؟ گفت: غره شدن من به دولت و نیروی خویش، و غافل بودن من از مشورت کردن، و به پای کردن مردمان دون را به شغلهای بزرگ، و ضایع کردن حیلت به جای خویش،

■ ■ ■ علی دشتی: «از این بدتر جشن دوهزاروپانصدساله شاهنشاهی ایران

است که فرنگیان آن را به بالماسکه تشبیه کرده‌اند و همه آنها در حیرت‌اند

که چرا دولت ایران هزاره‌امیلیون تومان خرج کند، و صدها از این نوع

کارهای نابخردانه تا سرانجام شاه ایران در جلگه مرو دشت به راه بیفتد

و چون بازیگران تئاتر فریاد زند: «گوروش تو بخواب که ما بیداریم!» عجب

بیدار بودند که چند نطق آقای خمینی او را چون موش مرده‌ای به خارج از

مرزهای ایران پرتاب کرد!»

به‌ظاهر مساعد اولیه او به اسلام کم‌رنگ و کم‌رنگ تر می‌شود تا سرانجام به نفی و ذم آشکار می‌رسد. از دید او، پس از فتح مکه اسلام چهره نخستین را از دست داد و به دین مبتنی بر قهر و سلطه، یعنی به «دین شمشیر» بدل شد و حال و هوای حکومتگری و غلبه، رنگ‌وبوی روحانی و مسیحایی آیات پیشین قرآن را از میان برد: «بدین ترتیب، اسلام رفته‌رفته از صورت دعوتی صرفاً روحانی به دستگاهی مبدل شد رزمجو و منتقم که نشوونمای آن بر حمله‌های ناگهانی، کسب غنا، و امور مالی آن بر زکات استوار گردید.»^{۴۴}

این فرجام همان طلبه پرشور دشتستانی است که در جوانی، در ایام محبس، تمدن جدید غربی را در تمامیت آن با خشم و نفرت نفی می‌کرد و «تعالیم

امپراتوری عثمانی، سقوط امپراتوری اتریش و آلمان، سقوط هیتلر با تشکیلات دهشتناک حزب نازی و گشتاپو، سقوط موسولینی با آن همه پرمدعایی و با تشکیلات منظم فاشیست، ولی هیچ یک به‌مثابه سقوط مضحک و حیرت‌انگیز محمدرضاشاه نامترب و حتی می‌توان گفت نامعقول و ناموجه نبود. یک روحانی با دست خالی او را از تاج و تخت سرنگون ساخت.» (ص ۲۲)

[محمدرضاشاه جوان و میراث پدر]

«این جوان بیست‌و یک‌ساله [محمدرضاشاه] که بر تخت اردشیر بابکان نشست، از هرگونه تجربه کشورداری دور بود زیرا... پدر چنان سایه سنگین خود را بر مقامات کشوری گسترده بود که مجال تفکر و تجربه برای فرزند ارشد خویش باقی نگذاشته بود. تنها چیزی که از مقام و سلطه پدر به او رسیده بود تکریم و تعظیم و اظهار اطاعت و انقیاد دولتمردان کشوری و لشکری بود.» (ص ۳۹)

«باری، پدر دو ارثیه از خود برای پسر باقی گذاشت و از کشور بیرون رفت: یکی مال و املاک بی‌حد و حصر و دیگر نارضائیه‌ها و کینه‌هایی که در مدت بیست‌سال در سینه‌ها متراکم شده بود. به‌همین دلیل پسر یک‌مرتبه و ناگهانی از اوج قدرت بیست‌ساله به حضيض انتریک‌های خرد و بزرگ فرو افتاد و شاید همین امر او را، به جای تدبیر و تأمل و اتخاذ تصمیمات بجا و موثر، به ورطه اغراض و دسیسه‌کاری انداخت. کسانی که مورد اعتماد بودند از دسیسه‌کاری و سیاست‌بافی دور ماندند و کسانی که حقد و کینه فراوان از دوران پدر در سینه داشتند از هیچ گونه انتریک و سیاست‌بافی رویگردان نبودند.

پس، طبعاً همین روحیه مجامله و دسیسه‌کاری در فکر شاه جوان ریشه گرفت و در مدت دوازده سالی که از آغاز سلطنت وی تا سقوط دکتر مصدق دوام داشت، کار شاه پیوسته چنین بود: تشنه اطاعت، تشنه قدرت‌نمایی و تشنه سلطه مطلق؛ و این تشنگی مفراط پیوسته او را رنج می‌داد.

شاید همین نکته، که باید راجع به آنها بحثها کرد و شواهد آورد، مصدر پیدایش عقده‌ای گردید که در زمان حکومت مصدق رشد کرد و پس از سقوط او به دنبال کودتای بیست‌و هشتم مرداد ۱۳۳۲، این عقده به شکلهای گوناگون و به طرز محسوس و مشهود ظهور و بروز داشت و همین عقده سرانجام شاه را به کارهایی کشانید که هر اندیشمندی را اندیشناک کرد.» (ص ۴۱)

[منشاء روانی مخالفت محمدرضاشاه

با دکتر مصدق]

«قرائن و اماراتی عدیده هست که شاه به جای فراست و تدبیر به انتریک و دسیسه روی می‌آورد و

و چاره‌کارناساختن اندر وقت حاجت بدو، و آهستگی و درنگ در وقت آن که شتاب باید کردن، و روان کردن حاجات مردم.»

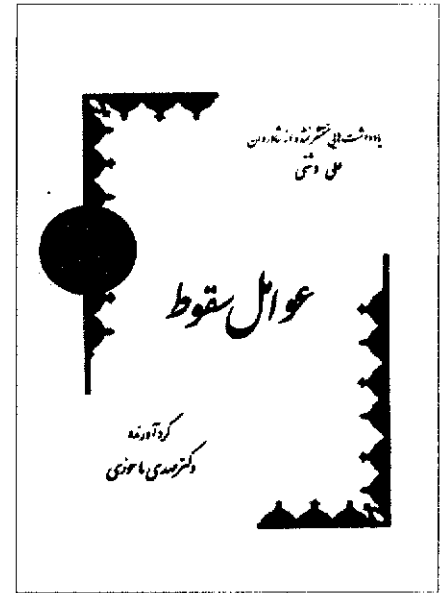
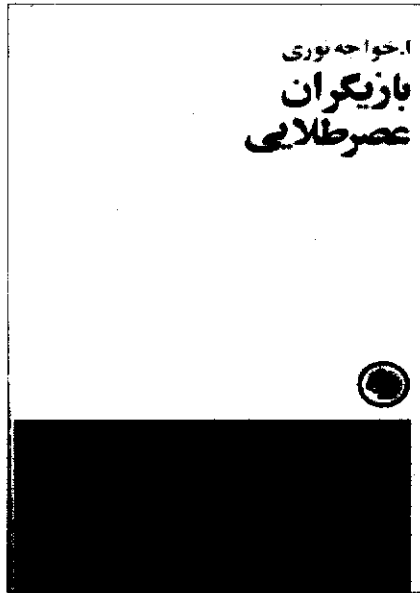
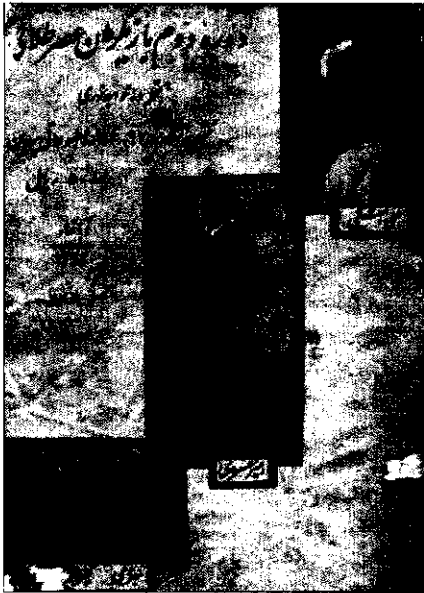
قطعه‌هایی از کتاب عوامل سقوط دشتی را، بدون توضیح، ذکر می‌کنیم:

[سقوط شاه]

«سقوط! کلمه‌ای متناسب تر و درست تر از این نمی‌توان برای حوادث اخیر ایران و فرار شاه پیدا کرد.

شاهی با داشتن بیش از ۴۰۰ هزار سپاه و بیش از ۵۰ هزار ژاندارم و پلیس و با داشتن دستگاهی مخوف چون ساواک مانند بادی... رفت.

در دوره زندگانی مختصر خود سقوط‌های گوناگون دیده‌ام. سقوط امپراتوری تزارها، سقوط



که از حیث جلب افکار عمومی و وجهه ملی جای دکتر مصدق را بگیرد تا مردم وی را چون او بستانند. در این باب شاه تشنه بود و عطش او را مامورین انتظامی می خواستند به نحوی فروشانند. از اینرو به مناسبت بیست و هشتم مرداد یا چهارم آبان اصفاف و کسبه را به چراغانی مجبور می ساختند. آن وقت شاه خیال می کرد مردم از روی طوع و رغبت چنین می کنند. غافل از این که همین اقدامات ماموران انتظامی موجبات ناراضی مردم را فراهم می ساخت. چیزی حقیرتر و زشت تر از این نیست که شخص نخواهد در پوست خود جای گیرد و سعی کند کسی دیگر باشد؛ و به عقیده من نوعی تاریکی رای و عقده های گوناگون است که شخص را عاقبت به چنین مصیبتی می کشاند.» (صص ۸۹، ۹۰)

[رجال ارباب تراش ما]

«یقین بدانید کسی نرفته به دکتر اقبال یا علم بگوید شما این طور عمل کنید تا محبوب بشوید. بعضی از افراد جنسا ارباب تراش و بت درست کن هستند وگرنه معنی ندارد که هر مهمانخانه ای را بخواهند افتتاح کنند باید حتما به نام نامی اعلیحضرت همایونی باشد؟!» (ص ۹۵)

«رجال ما بیش تر نوکرند تا صاحب رأی و نظر؛ به جای این که مصالح و موازین مروت و انصاف را در نظر بگیرند، اغراض، مطامع و خواسته های صاحبان قدرت را می نگرند.» (ص ۹۶)

[علت مرگ دکتر منوچهر اقبال]

«در یکی از روزهای دهه اول آبانماه ۱۳۵۶ همین دکتر اقبال را در مجلسی ملاقات کردم و او را بسیار آشفته دیدم. ناگهان مرا به کناری کشیده، سر صحبت را باز کرد و گفت: دشتی، دیگر کارد به استخوانم رسیده است و از دست شاه عاجز شده ام؛ مساله کیش و جریان خرید تاسیسات آن، که از

شاه را در کار حکومت نکوهش کرد و صریحا اعلام داشت که "شاه باید سلطنت کند نه حکومت" در نتیجه این اقدام در شهر، مخصوصا جنوب شهر، غوغایی به حمایت از آقای خمینی برخاست و قوای انتظامی مامور سرکوبی مردم گردید و خونها ریخته شد و اعدامهای گوناگون صورت گرفت. این پیشامد، علاء اوزیر وقت دربار را سخت به وحشت انداخت و برای چاره جویی فکرش بدان جا رسید که عده ای از رجال آزموده را جمع کند و به مشورت نشیند. در این جمع، عبدالله انتظام، سیهید مرتضی یزدان پناه، علی اصغر حکمت، محمدعلی وارسته، گلشانیان و چند نفر دیگر شرکت داشتند و گویا جملگی بر این رای استوار شدند که رئیس حکومت (اسدالله علم) کنار رود و برای تسکین هیجان مردم حکومتی تازه روی کار آید.

این تصمیم به مذاق شاه خوش نیامد و با تشدد و تغییر به مقابله پرداخت. به گمان او، اگر جمعی بنشینند و صلاح اندیشی کنند، به مفهوم این است که فکر خود را برتر از فکر شاه دانسته، می خواهند برای او تکلیفی تعیین نمایند. بنابراین، نه تنها این فکر را نپذیرفت بلکه عناصر مهم و دست اندر کار آن جمع را از کار برکنار کرد: علاء از وزارت دربار افتاد و عبدالله انتظام از ریاست شرکت ملی نفت برکنار شد...

شاه می دانست که علاء از راه خیرخواهی و از فرط اضطراب و ناچاری چنین کرده است؛ ولی به نظر وی او پای خود را از گلیم خویش بیرون کشیده و باید برای تنبیه و عبرت سایرین او را به عضویت سنا محکوم سازد.» (صص ۸۸ - ۸۷)

[شاه و عقده مصدق شدن]

«... شاه عقیده شدید پیدا کرده بود و از هنگام سقوط دکتر مصدق این فکر را در ذهن می پروراند

حتی این خصوصیت جزء روحیات او شده و در اندیشه اش اثر گذاشته بود. آن ایامی که دکتر مصدق در اوج قدرت بود و شاه کاری نمی توانست بکند، چون منفی بافان فکر می کرد.

یک روز به خود من گفت: مصدق به دستور خود انگلیسیها نفت را ملی کرده است. این سخن اگر از دهان یک نفر هوچی بیرون می آمد، چندان جای حیرت نبود. ولی از شاه مملکت که بیش و کم از چرخش امور و جریان سیاست مطلع بود، حیرت انگیز و باور نکردنی می نمود.» (ص ۴۳)

«او به قدری ضعیف النفس بود که از ترس دکتر مصدق و اصرار او ناگزیر شد وزیر دربار مورد اعتماد خویش را کنار گذارد و به جای او فرد مورد نظر مصدق، یعنی ابوالقاسم امینی، را به وزارت دربار برساند و بالاتر این که مصدق موفق شد او [محمدرضاشاه] را به عنوان سفر از ایران اخراج کند.» (ص ۴۵)

[محمدرضاشاه جوان چه می خواست؟]

«شاه هم وجهه و محبوبیت مصدق را می خواست، تا مردم صادقانه او را بستانند، و هم اقتدار مطلق پدر را، تا از وی بی چون و چرا اطاعت کنند... محبوبیت دکتر مصدق مولود یک سلسله کارهایی بود که او از دوره جوانی بدان روی آورده بود و پیوسته از خواسته های مردم دم می زد و با هر گونه نفوذ اجنبی مخالف بود... شاه نمی توانست با آن همه ضعفهای روحی و عقده های روانی محبوبیت دکتر مصدق را داشته باشد.» (صص ۷۲-۷۱)

[محمدرضاشاه و نفرت از مشورت، علت منزوی و مطرود شدن حسین علاء، عبدالله انتظام و عده ای دیگر]

«همه قضایای پانزدهم خرداد ۱۳۴۲ را به خاطر دارند که آقای خمینی در قم بر منبر رفت و مداخله



بودجه مملکت هم ساخته شده است، مطرح است و مبادرت بدین کار یعنی پرداخت هزینه آن توسط شرکت ملی نفت و هواپیمایی ملی، خیانتی بزرگ به کشور محسوب می‌شود و مستقیماً به زیان خود شاه تمام خواهد شد و من تصمیم گرفته‌ام چهارشنبه هفته آینده که شرفیاب می‌شوم صریحاً عواقب آن را به حضورشان عرض کنم و از شما نیز کمک می‌خواهم. بدو گفتم: حدود پانزده سال است که من شاه را به‌طور خصوصی ملاقات نکرده‌ام و حتی در چند مورد کتیباً و شفاهاً عرایضی کرده‌ام که به مذاق ایشان خوش نیامده و حتی آن را حمل بر تقدم سن کرده‌اند. شما مسئولیت دارید خطر این کار را گوشزد کنید هرچند خیلی پیش از این می‌بایستی از مصالح مملکت، که مصالح خود ایشان هم هست، دفاع می‌کردید.

باری، روز موعود، با نهایت خضوع، جریان را به عرض می‌رساند و شاه، پس از بی‌حرمتی بسیار، او را پس از حدود چهل سال خدمت صادقانه طرد می‌کند و دو روز پس از این ماجرا به علت سگته قلبی می‌میرد. (صص ۹۷-۹۶)

[شاه، خودکامگی و احزاب فرمایشی]

«یکی از آرزوهای سمج و عمیق او ایجاد حزب بود و می‌خواست از این راه نقش هیتلر و موسولینی را ایفا کند، آن هم بدون توجه به اوضاع و احوال سیاسی، اقتصادی و اجتماعی آلمان و ایتالیا در زمان ظهور و بروز و تاسیس حزب نازی و فاشیست. او می‌پنداشت که چون در امریکا (آنازونی) دو حزب

جمهوری خواه و دمکرات وجود دارد، یا در انگلستان حزب محافظه کار و حزب کارگر بر حسب موقعیتی که دارند سر کار می‌آیند، اگر در ایران هم دو حزب اکثریت و اقلیت تاسیس گردد، یک نوع کادر سیاسی به کشور تقدیم فرموده‌اند!» (صص ۱۰۱-۱۰۰)

«شاه نمی‌خواست تنها شاه باشد، آن هم شاه یک حکومت مشروطه، بلکه می‌خواست هم شاه باشد و هم نخست‌وزیر، هم انتخابات مجلس را مطابق میل و سلیقه خود انجام دهد، و آن مجلس چون یکی از وزارخانه‌ها دستگاهی باشد که میل و سیاست و اوامر او را اجرا کند، و هم احزاب مطیع محض و سرسپرده او باشند، به همین دلیل از مقام سلطنت و همه لوازم آن برای تحقق این امر سواستفاده می‌کرد. این یک معمایی است که حل آن دشوار و توجیه آن سخت محتاج تجزیه و تحلیل است.» (ص ۱۰۲)

«شاه نخست‌وزیر نمی‌خواست، او پی منشی و نوکر می‌گشت، منشی و نوکری که در جزئیات امور با وی همفکر و هم عقیده باشد و اگر هم همفکر نیست لاقلاً مطیع محض باشد... شاه باطنا نمی‌خواست هیچ قدرتمندی، حتی زاهدی، در برابرش ظاهر گردد...» (صص ۸۲-۸۱)

[شاه و عقده مصدق و قوام‌السلطنه]

«تصور من این است که شاه از لیاقت قوام‌السلطنه، و این که نمی‌تواند چون او تدابیری منطقی بیاندیشد، اندیشناک بود و عقده‌هایی بسیار از او در دل داشت؛ چنان که از مصدق، و از این جهت

پس از مرگ قوام‌السلطنه و عزل مصدق، خواست نقش آن دورا بازی کند و به تقلید از آنها در تاسیس حزب دموکرات و جبهه ملی، دو حزب ملیون و مردم را بر مردم کشور تحمیل نماید. بدیهی است در این صورت یک فیلم کمندی به راه می‌افتد.» (ص ۱۰۵)

[تناقضات خودکامگی]

«او از یک طرف می‌خواست ادای کشورهایی با نظام دمکراسی را در آورده، یعنی بگوید دو حزب سیاسی مبارزه کرده‌اند و در نتیجه حزب اکثریت غالب آمده است؛ از سوی دیگر می‌خواهد نشان دهد که چنین نیست و همه باید بدانند که مردم در این باب اختیاری ندارند و تنها رای وارده ایشان است که اکثریت و اقلیت پارلمانی را به وجود می‌آورد، او می‌خواست هم دکتر مصدق باشد هم قوام‌السلطنه، هم رئیس‌جمهور امریکا و هم شاهنشاه آریامهر؛ حتی در ده سال آخر فرمانروایی اش نقش وزیر داخله و خارجه، وزیر جنگ، مالیه و... را هم ایفا می‌کرد، به اضافه این که تمام وزیران تا سطح مدیران کل باید با صوابدید ایشان تعیین و منصوب شوند، این امر به خط مستقیم، نقض غرض بود و به همه نشان می‌داد که اراده مردم به هیچ وجه در تشکیل مجلس تأثیر ندارد.» (ص ۱۰۹)

[انقلاب سفید و تقسیم اراضی کشاورزی]

«اصلاحات ارضی ظاهری فریبا و منطقی داشت... در همان تاریخ بسیاری از صاحب نظران به این تحول و اصلاح با دیده شک می‌نگریستند... به نظر این اندیشمندان قوت و قدرت کشوری در قوت و قدرت

استفاده می‌کنند و با این که ایران همچنان طرفدار غرب باقی‌مانده و مجری سیاست آنهاست، کمکی دریافت نمی‌کند. شاه در اینجا به قدری عصبانی شده بود که گفت: من از سلطنت استعفا می‌دهم و تو به امینی، که با امریکاییها روابطی حسنه دارد، بگو که پادرمیانی کند بلکه چیزی بشود... حضورشان عرض کردم و گفتم: امریکاییها که عاشق چشم و ابروی ما نیستند، اگر حمایت می‌کنند برای یک نقشه عمومی بزرگی است که دارند. مثلا ترکیه در همین جنگ کره یک داتاشمان [دسته نظامی] نظامی فرستاد و این اقدام در افکار عمومی تاثیر کرد. آنها به ما این عقیده را ندارند بلکه معتقدند که این همه کمکهایی که به ما می‌کنند هدر می‌رود و ما آن را صرف هوسرانیهای خودمان می‌کنیم و از آن برای تنظیم امور کشور، آسایش مردم و این که ایران سدی استوار در برابر کمونیسم باشد، استفاده نمی‌کنیم. . . شب آن روز به دکتر علی امینی تلفن کردم و نگرانی شاه را از کمکهایی امریکا یادآور شدم. من هرگز از امینی توقعی نداشتم و با هم دوست بودیم و گاهگاهی منزل او یا منزل خودم با هم شام می‌خوردیم. از این رو حرفهای مرا می‌شنید. پس از پانزده روز از سوی کندی دعوتی به عمل آمد. دفعه دیگر که شرفیاب شدم دیدم شاه خیلی بشاش است. زیرا کندی به جای ماه سپتامبر، ماه مارس را برای سفر شاه تعیین کرده بود. باری، به دنبال آن، شاه با خشنودی تمام همراه با ملکه راهی امریکا شد و کمکهایی نیز دریافت کرد. پس از مراجعت شاه، با کمال تعجب شنیدم که روزنامه‌های امریکا و اروپا، با عنوانهای درشت و به‌نحوتمسخر، ضمن انعکاس خبر مسافرت شاه و دریافت کمک، از آرایش

■ ■ ■ **دستی زندگی طولانی، پرماجرا و ماکیاولیستی را از سر گذرانید. او شاهد هفت دهه تحولات پرتلاطم تاریخ معاصر ایران بود و در مواردی از بازیگران اصلی حوادث به‌شمار می‌رفت. دستی در تحکیم اقتدار مطلقه دو پادشاه، رضاشاه و پسرش، ایفای نقش کرد ولی در زمان ثبات قدرت آنان، به دلیل خلق و خوی تندش، کم‌وبیش منزوی شد و پس از سقوط هر دو سخت‌ترین نقدها را بر سلوک فردی و سیره حکومتگری‌شان گفت یا نوشت**

کم‌نظیر شهپانو، لباسهای فاخر و جواهر فراوانی که به خود بسته است. یاد کرده‌اند و در همه جا نوعی کارناوال برای پادشاه ایران به راه انداخته‌اند و این تناقض مضحک را بسی بزرگ کرده‌اند. بدین مناسبت از ملکه وقت خواستم، فوری پذیرفت. خدمت‌شان رسیدم و زبان به انتقاد گشودم... خدمت‌شان عرض کردم: ... اعلیحضرت برای استقراض و جلب کمک امریکا تشریف می‌برند؛ آن وقت با این نوع ظهور و بروز باید جراید و محافل

کسی اعمال نفوذ نکند و اسباب مزاحمت فراهم نسازد. قرارداد بسته شد و ایشان مشغول گردید به نحوی که پس از دو سال بهترین بازده را داشت و بنا شد کار وی ادامه یابد. در این اثنا، اشرف پهلوی، خواهر شاه، اصرار ورزید که باید مرا هم شریک سازید. مباشران خارجی زیر بار نرفتند و ایشان هم متقاعد نشد. تا این که خواستیم جریان را به عرض برسانیم. ایشان (اشرف) گفتند: اگر این مطلب به شاه گفته شود اجازه نمی‌دهم یک روز مباشران خارجی در ایران بمانند. چون چنین شد، مدیر هیات خارجی گفت حاضریم در پایان سال به ایشان ده میلیون تومان بدهیم ولی در کار ما دخالت نکنند. مطالب را به سرکار علیه عرض کردیم و باز هم متقاعد نشد؛ و این که جرات کنم این مطلب را به شاه عرض کنم نمی‌توانم و از شما چه پنهان که می‌ترسم و جرات استعفا هم ندارم. . . فوری وقت گرفتم و به شاه به‌طور خصوصی همه موارد را گفتم و حتی افزودم که وزیر کشاورزی، که نوکر شماست، از من استمداد کرده که نام او را پیش خواهرتان نبرید. فرمودند: به دولت دستور می‌دهم مراقبت بیشتری کنند و در این مورد خاص هم اقدام می‌کنم. چند روز بعد وزیر کشاورزی تلفن کرد و گفت: ماموران خارجی اظهار خشنودی کرده‌اند که چندی است مزاحمتی صورت نمی‌گیرد. دو روز بعد وحشت زده به منزل آمد و گفت: مشارالیه پیغام داده‌اند که "آقای... حالا دیگر سرتان به اینجا رسیده که نمی‌گذارید دختر رضاشاه نان بخورد و چغلی او را نزد شاه می‌برید؟" با این پیغام، کارشناسان خارجی کار را رها کرده و حتی برای دریافت مطالبات خود هم نمانده‌اند و دیروز به کشور خویش مراجعه

تولید آن است. مالک بزرگ به پشتوانه املاک وسیع خود می‌توانست قوه تولید را بیفزاید، زیرا به اتکای همان پشتوانه می‌توانست قنات ایجاد کند، چاه عمیق حفر کند، زراعت را مکانیزه کند و به امید برداشت محصول بیش‌تر به کار عمران و آبادی روی آورد و حداقل از حیث خوراک و پوشاک کشور را به سوی بی‌نیازی سوق دهد. اما اگر املاک بزرگ میان صد یا دوست نفر تقسیم می‌شد مالک کوچک توانایی آن را نداشت که کار مالک بزرگ را انجام دهد.» (ص ۱۱۴)

«باری، اصلاحات ارضی روی همان محوری که نخست پی‌ریزی شده بود باقی‌نماند. دولت راه افراط پیش گرفت به حدی که ایران صادرکننده برنج، امروز با برنج وارداتی روزگار می‌گذراند، گندم وارد می‌کند، روغن و مرغ و گوشت از خارج می‌آورد و اگر روزی محاصره اقتصادی سختی صورت گیرد، بیم آن می‌رود که مردم از گرسنگی جان دهند.

همچنین است سایر اصول انقلاب سفید که جز قشر و صورت چیزی دیگر نبود و عقده‌خودنمایی آنها را به بار آورده بود که اگر بخواهیم آن را دنبال کنیم مثوی هفتاد من کاغذ می‌شود.» (صص ۱۱۶-۱۱۵)

«سوئیس کشور کوچکی است ولی یک وجب زمین بیکار در آن نمی‌یابید و از حیث صنعت نیز بی‌نیاز است... اما ایران نه صنعت خود را به پایه صنعت ژاپن رسانید و نه توانست محصول سنتی را، که خواروبار مورد نیاز کشور است، به جایی برساند. اینها همه نتیجه غرور، خودستایی و خودنمایی نامعقول شاه بود که تصور می‌کرد تا پنج سال آینده به دروازه تمدن بزرگ خواهد رسید.» (ص ۱۱۶)

[خویشاوندسالاری و نابکاری خواهران و برادران]
«رسیدن بدین مقصد بزرگ امکان دارد، ولی نه بدین شیوه، بلکه بدین شرط که از گفتن و مجامله و خودستایی پرهیز کرده، عوامل مولد ثروت را به کار اندازد و حداقل، آن کسی که چنین ابداع بزرگ را مطرح می‌کند بتواند قبل‌ازهرچیز خواهران و برادران خود را، که دست بر اموال مردم گذاشته و از هیچ تجاوزی دریغ نمی‌کنند، سر جایشان بنشانند و از آن همه نابکاری بازمان دارد.» (صص ۱۱۷-۱۱۶)

[مثالی از خویشاوندسالاری: اشرف پهلوی و ماجرای دشت قزوین]

«در این زمینه بد نیست قضیهای را که خود من از دهان وزیر کشاورزی (روحانی) شنیدم، نقل کنم... او می‌گفت: قرار شد در اراضی میان کرج و قزوین (دشت قزوین) مزرعه‌ای نمونه احداث گردد. با یکی از متخصصان هلندی یا نروژی (درست یاد نمی‌کنم) که در دنیا شهرت داشت، مذاکره شد و ایشان موافقت کرد که بر مبنای یک قرارداد منصفانه این وظیفه را بر عهده گیرد، مشروط بر این که از مقامات مملکت

کرده‌اند!» (صص ۱۲۰-۱۱۷)

[جان‌کندی، علی‌امینی و شاه]

«به یاد دارم، زمانی که کابینه دکتر علی‌امینی بر سر کار بود و جان اف. کندی رئیس‌جمهور امریکا شده بود، روزی حضور شاه شرفیاب شدم و ایشان را بسیار نگران یافتم. ناگهان بدون مقدمه گفت: دستی، کمکهایی امریکا هم، مثل باران، وقتی به مرزهای ایران می‌رسد متوقف می‌شود. تمام کشورهای خاورمیانه از کمکهایی بی‌دریغ امریکا

خبری فرنگ ما را در انظار جهانیان بدین شیوه مضحک مرهون سازند.» (صص ۱۲۴-۱۲۱)

[چگونه علم برای نخستین بار وزیر شد]

«به یاد دارم، روزی ساعد می گفت: ناگزیر شدیم به اصرار شاه علم را وارد کابینه ساخته، او را به عنوان وزیر کشور معرفی کنیم. علم مدرسه کشاورزی را دیده بود. من به هیچ وجه با این که وی وزیر کشور بشود نمی توانستم موافقت کنم. از این رو، روز معرفی کابینه تجاهر کرده، او را به عنوان وزیر کشاورزی معرفی کردم. پس از مرخصی اعضای کابینه، شاه مرا خواست و فرمود: بنا بود علم وزیر کشور شود. به عرض رساندم: پس بنده او امرتان را اشتباه شنیده‌ام و "کشور" را "کشاورزی" پنداشته‌ام مخصوصاً که گویا درس کشاورزی هم خوانده است. بدین تمهید، از زیر بار یک مسئولیت بزرگ نجات یافتیم.»^{۴۵} (صص ۱۲۹-۱۲۸)

[چرا و چگونه خارجی‌ها در ایران مداخله می‌کنند؟]

«یکی از صاحب‌نظران و سیاسیون انگلیس، که نامش از حافظه‌ام رفته است، می گفت: ما در امور داخلی کشورها مداخله نمی‌کنیم. ما حوادث و وقایع را در کشورها مطالعه می‌کنیم و از آنها به نفع خود بهره می‌گیریم؛ نهایت با توجه به مطالعات و بررسی‌های عمیقی که روی روحیه ملل و جوامع داریم، پیش‌بینی‌های ما غالباً درست در می‌آید...»

هیچ خارجی ابتداء به ساکن نمی‌آید به من و شما بگوید این کار را بکنید و آن کار را نکنید. او طبایع و استعدادها را ما می‌سنجد و از آن بهره‌برداری می‌کند. نظیر این کارهایی که ما می‌کنیم، در هیچ کشور با فرهنگ و پای بند به اصول و موازین انسانی اتفاق نمی‌افتد. آن وقت نتیجه این می‌شود که نظایر امیر منقی و شجاع‌الدین شفا در صف رجال کشور قرار می‌گیرند و در مواقع بروز خطر از هر گونه تدبیر و مأل اندیشی عاجز مانده فرار اختیار می‌کنند.» (صص ۱۳۰-۱۲۹)

[ترس از شاه]

«در کشور ما، مخصوصاً در سالهای ۱۳۴۱ به بعد، کسی شاه را دوست نمی‌داشت و غیر از مادر پیرش کسی به وی علاقه و محبتی نداشت. برعکس، حالت رعب و بیمی از وی در پیرامون او پراکنده بود و به نظر می‌آید این همان چیزی است که خود او می‌خواست.» (صص ۱۳۶)

«آقای ابراهیم خواجه‌نوری برایم نقل می‌کرد که یک روز از شاه پرسیدم: چند تن دوست صادق و صمیمی و قابل اعتماد دارید؟ شاه مدتی قدم زد و فکر کرد و بالاخره جواب داد: خیلی کم، شاید سه چهار نفر بیش‌تر نباشند. گفتم: این باعث تعجب و تاسف است... باز مدتی قدم زد و فکر کرد و سرانجام گفت: شاید همین بهتر باشد. لازم نیست عده زیادی شاه را دوست داشته باشند و بهتر است

همه از او ملاحظه داشته باشند. عامل بیم بیش از عامل محبت در اراده عامه تأثیر دارد.» (صص ۱۴۱)

[چرا ارتشبد فریدون جم مطرود شد؟]

«فریدون جم، که تحصیلات عالی خود را در سن سیر و اکول دولاکار به پایان رسانیده و از افراد پاک و منزه‌ارتش بود و تا درجه ارتشبدی نیز ارتقاء یافته بود و رئیس ستاد ارتش هم شده بود. هم از حیث این که مدتی دامادش و شوهرش همس بود و هم ذاتاً آدمی بود دور از هرگونه دسیسه و آنتریک و از هر حیث قابل اعتماد، یک مرتبه و ناگهان، او را از مقام خود، با همه کاردانی و کفایتش، برکنار ساخت و تنها محبتی که در مقابل این بی‌مهری به وی مبدول شد، این بود که او را سفیر اسپانیا کرده، از تهران بیرون راندند... قبل از مسافرت ارتشبدجم به صوب مسافرت، شی این فرصت دست داد که از خود او علت این تغییر را استفسار کنم فریدون هم علت اصلی را بر اینم بازگفت: جندی قبل در حضور عده‌ای از سران لشکری راجع به وظیفه سربازی و خلوص نیت آن‌ها نسبت به شاه سخن می‌گفتم و برای تأیید این معانی تأکید کردم که من او را چون برادری بزرگ دوست و محترم می‌دارم این سخن به گوش شاه رسید و خوشش نیامد که من (فریدون جم) خود را برادر شاه بخوانم، بلکه باید چون سایر سران لشکر او را "خدایگان" خوانده و خویشش را نمایند‌های بی‌مقدار و چاکری خدمتگزار گفتم؛ بشم.» (صص ۱۳۷-۱۳۶)

[شاه دست‌ودل باز بود ولی...]

«او [شاه] دست‌ودل باز بود و به اطرافیان خود به انواع مختلف کمک می‌رسانید: پول می‌داد، زمین می‌داد، مقام و منصب می‌داد، اتومبیل می‌داد، خانه می‌داد؛ و در راه بذل و بخشش، هر چند از کیسه دولت، هرگز دریغی نداشت. ولی چون این نوع بذل و بخششها به قیمت بندگی و تذلل تمام می‌شد و خواری و ادبار به دنبال داشت، واکنش مثبتی نداشت. او پروفیسوری را می‌پسندید که مقام استادی و درآمد سرشارش را رها کند و به عنوان این که در انتخابات مجلس سنا موفق نشده، چون سگ قلاده به گردن اندازد و در ایوان کاخ نیاوران دست و پا زند؛ تا وی از راه رحم و شفقت مقام سناتوری انتصابی را به او ارزانی دارد.» (صص ۱۳۹)

«... چه کسی بذل و بخشش را به بهای خضوع و نوکری مطلق خریدار است؟ حتما کسانی که در آنها دیگر آثاری از مناعت طبع نیست. گدایانی که آبرو و تمام شئون خود را برای کسب پول و جاه به زیر پای دیکتاتور و مستبد می‌ریزند.» (صص ۱۴۰)

[روحی پر از عقده و مغزی آشفته]

«بر شاه یک روح پر از عقده و یک مغز آشفته حکومت می‌کرد، به نحوی که نمی‌گذاشت روشی مستقیم و ثمربخش را دنبال کند و به عبارت دیگر فاقد روح اعتماد به نفس بود. زمانی که می‌خواست

شاه باشد، به تغییر کابینه‌ها و انتخاب نخست‌وزیرها دست می‌زد، و زمانی که می‌خواست لیدر و حاکم باشد مصاحبه‌های مطبوعاتی به راه می‌انداخت. کتاب می‌نوشت و حزب درست می‌کرد.» (صص ۱۴۱)

[هر که مطیع تر باشد خلوص نیتش بیش‌تر است]

«او می‌پنداشت هر که مطیع تر باشد خلوص نیتش نیز بیش‌تر و عقیده‌اش به شخص وی زیادتر است. از این رو، پس از زاهدی آزمایش‌های خود را روی افراد آغاز کرد: علاء را روی کار آورد، بعد اقبال، به دنبال او مهندس جعفر شریف‌امامی، بعد دکتر علی امینی، سپس امیر اسدالله علم؛ و شاهکار آن وقتی بروز کرد که حسنعلی منصور را به نخست‌وزیری برگزید!» (صص ۱۴۲)

[سایه شوم پدر، عقده رضاشاه شدن]

«بنابراین، منشاء حقیقی سقوط، تشکیل همین عقده غرور و خودنمایی بود که در طول دوره دوازده‌ساله اول سلطنت چون غده سرطانی در مزاج شاه نشوونما کرد و آثار عدیده این بیماری در همین دوره دوم آشکار گردید. در همین دوره است که شاه به قدرت رسیده و علی‌القاعده باید تشنگی خودنمایی فرونشیند، عقده حقارت ارضاء شود و ضعف روحی جبران گردد. برعکس، باید به هر وسیله‌ای شده همه مردم ایران و جهان بدانند که محمدرضاشاه پهلوی، آدم ضعیف‌النفس و محبوب گذشته نیست و اوست که باید قدرت از دست‌رفته پدر را نیز به چنگ آورد.» (صص ۱۴۲)

[حسنعلی منصور: پسرکی جلف که خود را به سیا

بست و نخست‌وزیر شد]

«شاهکار شاه در این دوره انتخاب حسنعلی منصور به نخست‌وزیری ایران بود. این انتصاب به قدری غیرمترقب و باورنکردنی بود که بسی از اندیشمندان آن را دروغ سال پنداشته، تصور نمی‌کردند او کسی را به نخست‌وزیری برگزیده باشد که حتی به اندازه یک رئیس دفتر نیز کاردانی و کفایت ندارد و به‌علاوه صاحب شان و مرتبه سیاسی و اجتماعی نیست؛ هر چند فرزند علی منصور باشد.» (صص ۱۴۷)

«وقتی در کابینه علاء وزیر مشاور بودم، او به زور پدرش رئیس دفتر علاء شده و علاء از نحوه کار او ناراضی بود. در این باب، روزی مهندس شریف‌امامی به خود من گفت: وقتی نخست‌وزیر بودم، منصور از من وقت خواست ولی به قدری او را "جلف" می‌دیدم که به وی وقت ملاقات ندادم. او وزن و اعتبار یک رجل سیاسی را نداشت به طوری که حتی علم پیش او جلوه می‌کرد.» (صص ۱۴۸)

«حسنعلی منصور دو حربه داشت: یکی این که خیلی آدم جاه‌طلب و پرمدعایی بود و هیچ کاری جز تشبث، بندوبست و دنبال این‌وآن رفتن نداشت. دیگر این که چون هنری نداشت، برای



ارضا، حس جاه‌طلبی چاره‌ای نمی‌دید جز این که با سیا بسازد.» (ص ۱۴۸)

«مشهور بود که حسنعلی منصور با امریکاییان دمخور و مورد تقویت آنهاست. در این باب سخنانی بسیار گفته شده و مبنی بر قرائنی او را عضو سیا می‌پنداشتند. شاید خود این موضوع شاه را بدین انتخاب تشویق کرده...» (ص ۱۴۹)

[اطاعت مطلق و بی‌چون و چرای هویدا]

«... یک ارت قابل توجهی از حسنعلی منصور به هویدا رسیده بود که در خود منصور به درجه اعلا بود و هویدا هم آن را تا آخر کار حفظ کرد و آن این بود که برای انتخاب همکار در کابینه خود دنبال آدم لایق و کارآمد نبودند که «السنخیه علیه الانضمام»؛ و تنها کسانی را وزیر می‌کردند و پست مهم می‌دادند که بیش‌تر تملق آنها را بگویند.» (صص ۱۵۲-۱۵۱)

«در این دوره نیز روش گذشته ادامه یافت و ارت به هویدا رسید. اطاعت مطلق و بی‌چون و چرای او چنان اعتماد شاه را جلب کرد که قریب سیزده سال او را در این مقام نگاه داشت.» (ص ۱۵۲)

«حکومت هویدا سیزده سال دوام کرد. تمام هوش و استعداد او در این به کار می‌رفت که میادا خدش‌های به ساحت قدس شاه و دستورالعملها و اوامر او وارد آید. باین همه شوری قضیه به درجه‌ای رسید که خود خان هم فهمید و روی همین اصل در اواخر حکومت او، کمیسیون شاهنشاهی در دفتر مخصوص شاه تشکیل شد تا به حساب دولت و کارهای انجام شده و انجام‌نشده رسیدگی کند.» (ص ۱۶۸)

[جشن تاجگذاری]

«شاهی بدون زحمت و مرارت به مقام والای پادشاهی کشوری می‌رسد، کسی مدعی او نیست و همه دولت‌ها بدین حق قانونی وی اذعان کرده‌اند، دو مجلس میل و اراده او را گردن نهاده‌اند، دولت‌ها در اختیار او هستند، ولی این امر او را راضی نمی‌کند و تا صحنه‌ای چون صحنه تئاتر به راه نیندازد آرام نمی‌گیرد!» (ص ۱۶۱)

«شخص اندیشمند نمی‌داند این چنین اقدامها را بر چه حمل کند، جز این که خیال کند محمدرضاشاه برای بازیگری تئاتر خلق شده و اینک حقایق و واقعیات موجود را می‌خواهد به صورت نمایشنامه‌ای در آورد.» (ص ۱۶۲)

[جشن ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی ایران]

«از این بدتر جشن دوهزاروپانصدساله شاهنشاهی ایران است که چهارسال بعد از آن، یعنی در سال ۱۳۵۰، برگزار شد که فرنگیان آن را به پالماسکه تشبیه کرده‌اند و همه آنها در حیرت‌اند که چرا دولت ایران هزاره‌امیلیون تومان خرج کند، صد چادر گرانبها و صدها اتومبیل مرسدس بنز، با ریخت و پاشهایی که لازمه آن است، در تخت جمشید فراهم آورد، از رستوران ماکسیم

پاریس غذا تهیه و وارد کند، رؤسای کشورها را دعوت نماید و بعدها از این نوع کارهای نابخردانه که حافظه من قادر نیست همه آنها را به خاطر آورد، تا سرانجام شاه ایران در جلگه مرودشت به راه بیفتد و چون بازیگران تئاتر فریاد زند: «کوروش تو خواب که ما بیداریم!» عجب بیدار بودند که چند نطق آقای خمینی او را چون موش مرده‌ای به خارج از مرزهای ایران پرتاب کرد!» (صص ۱۶۳-۱۶۲)

[ایرانستان]

«او فریفته الفاظ و مجذوب جمله‌های پرطمطراق بود. شاید برای ادای همین جمله «مساله تقسیم ایران و ایجاد ایرانستان» که تا آن زمان کسی از آن خبر نداشت و تاکنون هم کسی نمی‌داند این نقشه کجا طرح ریزی شده است، منظور خاصی نداشته است جز این که قدرت ارتش چهارصد هزار نفری خود را به رخ مردم بکشد.» (ص ۱۶۳)

[کوروش ثانی؛ شاهی بی نظیر در تاریخ ایران]

«در تاریخ ایران، با همه انقلابات و تحولات گوناگون و غیرمترقب آن، شاهی بدین ضعف نفس و بدین مایه عقده داشتن، آن هم عقده خودنمایی و خودستایی، وجود ندارد. کسی نمی‌داند فکر کوروش کبیر را چه کسی به ذهن او وارد ساخته است، آیا مغز علیل خود او بنیانگذار این اندیشه بوده است که در قرن بیستم او کوروش کبیر دیگری است، یا چاپلوسان و آتش‌بیاران معرکه این فکر کودکانه را به وی القا کرده‌اند؟» (صص ۱۶۴-۱۶۳)

[اطرافیان سودجو و بی منزلت]

«او ترجیح می‌داد به جای این که ملتی لایق تربیت شود، عده‌ای سودجو و بی منزلت، هر چند درس خوانده و تحصیل کرده را در پستهای گوناگون بگمارد، به نحوی که تنی چند از سرسپردگان او هر یک متجاوز از بیست شغل زیر نظر داشتند.» (ص ۱۶۶)

«به‌زعم او، رئیس دانشگاه تهران و استادان برجسته دانشگاه باید همه تخصصها، تدبیرها و تجربیاتشان را کنار گذاشته، بله قربان گو، ذلت پذیر، بی اراده و گوش به فرمان ایشان باشند. اگر یک مسئول کارخانه‌ای باج نمی‌داد و متکی به دانش و دسترنج خویش بود، باید تمام عوامل فراهم شود تا سرانجام او و کارخانه‌اش به رکود و توقف انجامد، یک وکیل یا وزیر وقتی باب دندان او بود که از عقل و کفایت استعفا دهد و پا جای پای ایشان بگذارد.» (ص ۱۶۷)

[ابقا یا تغییر منصب به جای مجازات قاصران و مقصران]
 «... قاصر یا مقصر کنار نمی‌رفت بلکه ممکن بود تغییر پست دهد... مثلا، اگر شهردار تهران، به دلایل گوناگون، کفایت ادامه کار را ندارد مجازات نمی‌شود و اگر هم مجازات می‌شود به عنوان سناتور انتصابی به کاخ سناراه می‌یابد؛ شهرداری که اگر قرار شود در

مورد او رفتاری صورت گیرد حتی در میان اعضای دولت و طرفدارانش نیز رای نمی‌آورد و تا این اندازه مورد تنفر و انزجار است...» (ص ۱۶۹)

[ابداع تاریخ شاهنشاهی]

«مشکلات و تبعات ناشی از تغییر تاریخ برای او اهمیتی ندارد. او می‌خواهد جانشین خلف و فرزند بلافصل کوروش باشد و حتی به این هم نمی‌اندیشد که پیش از او... پادشاهان و امیرانی بسیار بر این سرزمین حکم رانده‌اند لیکن به ذهن هیچ یک از آنان نرسیده است که در صدد تغییر تاریخ برآیند و تنها اوست که باید بر اورنگ کوروش کبیر تکیه زند و حتی پدر او نیز لیاقت این عنوان را ندارد و فقط سنوات شاهنشاهی ایشان است که باید در ۲۵۰۰ سال شاهنشاهی ایران افزوده گردد تا رقم ۲۵۲۵ درست از کار درآید. بدیهی است حواشی و درباریان ریاکار و آتش‌بیار معرکه نیز بیکار ننشسته، بر این عطش افزودند به نحوی که امر بر شاه و خود آنها هم مشتبه گردید.» (ص ۱۷۳)

[حزب رستاخیز ملت ایران]

«یکی از شاهکارهای سیاسی شاه تاسیس حزب رستاخیز ملت ایران است. باید کشور ایران، چون کشورهای کمونیستی، به شیوه تک حزبی اداره شود و هر کسی که نمی‌پسندد گذرنامه‌اش را بگیرد و از ایران برود. بعد که به یاد می‌آورد که ایشان پادشاه کشور مشروطه هستند و سیستم تک حزبی با طبیعت جامعه این کشور و با روح قانون اساسی آن سازگار نیست، پس باید دو جناح [سازنده] و [پیشرو] به وجود آید تا باب انتقاد مسدود نگردد و شیوه دموکراسی در یک کشور مشروطه تعطیل نشود... و برای آن که فتوری در این دستگاه رخ ندهد، سازمان وسیع، مجهز و مقتدری چون سازمان امنیت را ضامن اجرای این برنامه قرار می‌دهد و از بودجه کلان نفت، که آقای هویدا نمی‌دانست چگونه آن را خرج کند، میلیاردها تومان به پای آن حزب و تعزیه‌گردانانش نثار می‌کند. باری، به گفته حافظ

به بانگ چنگ بگویم آن حکایت‌ها

که از نهفتن آن دیگ سینه می‌زد جوش» (ص ۱۷۵)

پایان سخن

پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، علی دشتی دوبار بازداشت شد. نخستین بار کمتر از یک ماه در زندان ماند؛ از نوزدهم فروردین تا شانزدهم اردیبهشت ۱۳۵۸. چنان که خود می‌گفت، در بازداشتگاه با آقای خلخالی جروبحث‌هایی داشت و سرانجام، گویا، به دلیل نظر نسبتا مساعد امام خمینی (ره) آزاد شد.^{۴۶} ارزیابی صحت و سقم ادعای دشتی برای ما ممکن نیست ولی این مسلم

است که وی، به‌رغم شهرتی که بیست و سه سال برایش به ارمغان آورده بود، برخورد سختی ندید و مدت قابل توجهی نیز در زندان نبود.

دشتی از آن پس در خانه تیغستان می‌زیست و با دوستان خود همدم بود. بار دوم، در حوالی آذر ۱۳۶۰، به اتهام نگارش بیست و سه سال، دستگیر شد. او این بار نیز مدت زیادی در زندان نماند و به دلیل کهولت و بیماری و شکستگی پا آزاد شد. دشتی اندکی بعد، در بیست و ششم دی ۱۳۶۰، در بیمارستان جم تهران، در هشتاد و هفت سالگی درگذشت و در امام‌زاده عبدالله به خاک سپرده شد. «شخصیت او را معمولا پرتناقض توصیف کرده‌اند. سعیدی سیرجانی که در تکریم او از ذکر هیچ جنبه مثبتی فروگذار نکرده، و او را زیباستا، حقیقت‌جو، روشنفکر، اهل منطق و استدلال و انتقادپذیر دانسته است، صفات آتشی مزاج، عصبیت و پرخاش‌جویی را نیز برای وی برشمرده است.»^{۴۷} در یکی از اسناد بیوگرافیک ساواک، متعلق به بهمن ۱۳۴۷، دشتی چنین توصیف شده است: «شیک‌پوش، خنده‌رو، باحوصله، باهوش، سریع حرف می‌زند و معاشرتی و مردم‌دار است.» در این سند از «عصبی مزاج» بودن دشتی نیز سخن رفته است در سند بیوگرافیک دیگر، که به مهرماه ۱۳۴۴ تعلق دارد، دشتی «ناراحت، فتنه‌انگیز و عصبانی» توصیف شده است. در واقع، دشتی زبانی تند و گزنده و شخصیتی مهاجم داشت، موارد متعددی از برخوردهای خشن او به دوستانش را نقل می‌کنند. زمانی دکتر لطفعلی صورتگر را، که از شیراز آمده و میهمانش بود، کتک زد و زمانی ابراهیم خواجه‌نوری را، به دلیل خودنمایی‌اش، به شدت مورد عتاب قرار داد.

دشتی زندگی طولانی، پرماجرا و ماکیاولیستی را از سرگذراند. او شاهد هفت دهه تحولات پرتلاطم تاریخ معاصر ایران بود و در مواردی از بازیگران اصلی حوادث به‌شمار می‌رفت. دشتی در تحکیم اقتدار مطلقه دو پادشاه، رضاشاه و پسرش، ایفای نقش کرد ولی در زمان ثبات قدرت آنان، به دلیل خلق و خوی تندش، کم‌وبیش منزوی شد و پس از سقوط هر دو سخت‌ترین نقدها را بر سلوک فردی و سیره حکومتگری‌شان گفت یا نوشت. ■ پی‌نوشت‌ها

1 - Polemic
 2 - Gustave Le Bone (1481-1391)
 گوستاو لوبون اندیشمند سیاسی و روان‌شناس فرانسوی، از اولین کسانی است که به تبیین جنگها و شورشها و انقلابهای اجتماعی بر بنیاد اصول روان‌شناسی پرداخت و از این منظر کتابهای زیر را تالیف کرد: روان‌شناسی سوسیالیسم (۱۸۹۸)، توده: مطالعه ذهن مردمی (۱۸۹۵)، روان‌شناسی توده‌ها (۱۸۹۸، ۱۹۲۴)، روان‌شناسی انقلاب (۱۹۱۲)، روان‌شناسی جنگ بزرگ (۱۹۱۶)، جهان در تلاطم: مطالعه روان‌شناسانه زمانه ما (۱۹۲۰) و جهان نامتوازن (۱۹۲۴). او ذهن توده‌ها را احساسی می‌دانست و اندیشه برابری اجتماعی را که مکتب سوسیالیسم بر بنیاد آن شکل

گرفت، توهمی بزرگ می‌نگاشت. گوستاو لوبون به دلیل نگاه مثبت‌اش به تاریخ اسلام در کتاب تمدن عرب (۱۸۸۴) در نیای عرب شهرت فراوان یافت و از این طریق در ایران نیز معرفی شد؛ ولی سایر آثارش در ایران چندان شناخته نشد. کتاب اخیر با عنوان تاریخ تمدن اسلام و عرب به فارسی ترجمه شد و در زمان خود از کتب پرفروش و تأثیرگذار بود. (گوستاو لوبون، تاریخ تمدن اسلام و عرب، ترجمه سید محمدتقی فخرداعی گیلانی، چاپ جدید، تهران: انتشارات افراسیاب، ۱۳۸۰، ۸۰۰ صفحه)

۳. احمد فتحی زغلول پاشا (۱۸۶۳-۱۹۱۴) برادر کوچک سعد زغلول پاشا (۱۸۶۰-۱۹۲۷) است. سعد زغلول پاشا رهبر حزب وفد و از سیاستمداران و مصلحین بزرگ مصر در اوائل سده بیستم و دوست شیخ محمد عبده و مانند او از شاگردان سیدجمال‌الدین اسدآبادی بود. فتحی زغلول در جوانی در قیام عربی پاشا (۱۸۸۲) شرکت داشت. او در دوره حکومت بریتانیا بر مصر در مشاغل عالی قضایی جای گرفت. فتحی زغلول از پیشگامان موج فرهنگی موسوم به نهضت ترجمه در مصر بود که پس از شکست قیام عربی پاشا و اشغال مصر آغاز شد و از طریق ترجمه کتاب مصری به فارسی اندیشه سیاسی جدید در ایران نیز تأثیرات عمیق گذارد. از مهمترین ترجمه‌های او باید به سر تقدم الانجلیز السکسون ادمون دمون، سر تطور الامم گوستاو لوبون، روح الاجتماع گوستاو لوبون و اصول الشرائع جرمی بنتام اشاره کرد. در بیست و نهم ربيع الاول ۱۳۲۲/ بیست و هفتم مارس ۱۹۱۵ در پنجاه و یک سالگی درگذشت. در سال ۱۹۸۷ سر تطور الامم به کوشش عدنان حسین و اسعد الحسمرانی تجدید چاپ شد. (دارالفنایس للطباعة والنشر والتوزیع، ۱۶۰ صفحه)

4- Samuel Smiles (1812-1904)

۵. عبدالحمین آذرنگ، «علی دشتی»، روزنامه‌نگار، سیاستمدار، نویسنده و منتقد ادبی، بخارا، شماره ۲۹، ۲۰، تیر - مرداد ۱۳۸۲

۶. آربن پور، همان، ص ۳۲۶

۷. همان، ص ۳۲۷

۸. همان، ص ۳۲۸

۹. آذرنگ، همان.

۱۰. پرونده علی دشتی، سند بیوگرافیک، شماره ۹۲۲، دوازدهم بهمن ۱۳۴۷

۱۱. حسن میرعبدینی، صدسال داستان نویسی در ایران، تهران، نشر چشمه، چاپ دوم، ۱۳۸۰، ج ۱، صص ۱۵۷، ۱۵۵

۱۲. مصاحب، همان، صص ۴۲، ۴۳

۱۳. آذرنگ، همان.

۱۴. پرونده علی دشتی، پاسخ دشتی به نامه رضا قطبی، مدیرعامل سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران، مورخ هشتم اسفند ۱۳۵۵

۱۵. علی دشتی، پنجاه و پنج، تهران، امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۵۴ یادداشت کوتاه دشتی بر آغاز کتاب، مورخ سوم اسفند ۱۳۵۴. بنابراین، کتاب فوق در اوائل سال ۱۳۵۵ به بازار عرضه شده است. تدوین و انتشار این کتاب به مناسبت پنجاهمین سال سلطنت پهلوی بود. در سال ۲۰۰۳ میلادی چاپ دوم پنجاه پنج در آلمان (انتشارات مهر و نشر البرز) منتشر شد.

۱۶. دشتی، عوامل سقوط، ص ۱۲

۱۷. دشتی، پنجاه و پنج، صص ۲۳۹، ۲۳۵

۱۸. صبح امید (نشریه حزب توده ایران در خارج از کشور)، ۲۵ فروردین ۱۳۳۸

۱۹. پرونده علی دشتی، نامه اسدالله علم وزیر دربار شاهنشاهی به سناتور علی دشتی، شماره ۳۹، ۲۰۰ - ۲۰۰، مورخ ۲۵/۵/۱۳۲۴

۲۰. رنگین کمان نو، شماره ۲۴، فروردین ۱۳۵۵ [۱۳۵۵]

۲۱. «طه» [احسان طبری]، «پنجاه و پنج در هشتادویک»، دنیا، نشریه سیاسی و ثنوری، کمیته مرکزی حزب توده ایران، شماره ۳، خرداد ۱۳۵۵، صص ۲۶، ۲۹

منظور از عنوان مقاله احسای طبری، نگارش کتاب پنجاه و پنج در هشتادویکمین سال زندگی دشتی می‌باشد. دشتی متولد ۱۲۷۳ ش بوده و در سال ۱۲۵۴ هشتادویک ساله شده است.

۲۲. سیدمحمدباقر درچه‌ای (۱۲۶۴، ۱۳۴۲، ق)، فرزند سیدمرتضی لنجانی از تبار میرلوحی اصفهانی، از معارف علمای سده یازدهم هجری، است. درچه‌ای از مدرسین برجسته اصفهان در اصول فقه بود. ابتدا در اصفهان در محضر میرزا ابوالمعالی کلباسی و میرزا محمدحسن نجفی تلمذ کرد و سپس از محضر میرزای رشتی و آقا سیدمحمدحسین ترک در نجف بهره برد و از این دو اجازه گرفت. در ۱۲۰۳، ق به اصفهان بازگشت و سی و هشت سال به تدریس پرداخت. در مدرسه نم‌آورد تدریس می‌کرد و طلاب از تهران و سایر نقاط به محضرش می‌رفتند. به زهد معروف بود و می‌گویند غذای او در طول هفته چند قرص نان بود که از درچه می‌آورد. در شب جمعه بیست و هشتم ربيع‌الثانی ۱۳۴۲، ق/ ۱۲۰۲ ش در خزانه آب غرق شد و فوت کرد. بیش از یک هفته مردم اصفهان و حومه به سوزگویی‌اش نشستند. در تخت فولاد دفن شد. چهار پسر داشت: میرزا ابوالمعالی (متوفی ۱۳۳۲، ش)، سید ابوالعلی (متوفی ۱۳۳۹، ش در مشهد)، سید ابوالحسن، حاج سیداحمد مرتضوی درچه‌ای، نوشته‌های پدر در نزد دو پسر کوچک‌تر در هجده مجلد موجود بود. (میرزا محمدعلی معلم حبیب‌آبادی، مکارم‌الانار، اصفهان: اداره کل فرهنگ و هنر اصفهان، بی تا، ج ۵، صص ۱۷۸۱-۱۷۷۹) حاج آقا حسین بروجردی در سال‌های ۱۳۱۴-۱۳۱۰، ق در نزد ایشان در اصفهان تلمذ کرد. (منظورالاجداد، مرجعیت در عرصه اجتماع و سیاست: اسناد و گزارش‌هایی از آیات عظام نائینی، اصفهانی، قمی، حائری و بروجردی، ۱۳۲۹، ۱۳۳۹ شمسی، تهران، شیرازه، ۱۳۷۹، صص ۴۰۴، ۴۰۳) جلال‌الدین همایی نیز مدتی در نزد درچه‌ای تلمذ کرد. (نخت فولاد، ص ۸)

۲۳. علی دشتی، تخت فولاد، تهران، چاپ اول، ۱۳۵۳، ص ۱۸

۲۴. تخت فولاد، یا تخت فولاد، تا سال ۱۳۶۳، که گورستان جدیدی به نام باغ رضوان ایجاد شد، گورستان اصلی شهر اصفهان بود و یکی از محترم‌ترین گورستانهای جهان تشیع به شمار می‌رفت. این گورستان در جنوب زاینده رود و در حاشیه شرقی شهر واقع است. تخت فولاد از اوائل سده هشتم هجری قمری، سده چهاردهم میلادی، از زمان اولجایتوخان (سلطان محمد خدابنده)، اینخان شیعی ایران، مورد استفاده بود و به نامهایی چون لسان‌الارض و مزار بابا رکن‌الدین نیز شهرت داشت. درباره تسمیه آن به تخت فولاد روایات گوناگونی رواج دارد. طبق روایت معروف‌تر، این نام از سنگی گرفته شده که فولاد، حاکم اصفهان در زمان آل بویه، در این مکان ساخت و تا دوران ناصری کشتی گیران اصفهانی بر روی این سنگ کشتی می‌گرفتند. این سنگ را ظل‌السلطان، حاکم اصفهان، از میان برد. محل تخت سنگی فوق در محل بازار کنونی میوه بود. در زمان آل بویه از این مکان به عنوان گورستان استفاده نمی‌شد. در سده‌های پنجم تا هشتم هجری این مکان محل سکونت زهاد و عرفا بود که نامدارترین آنان رکن‌الدین مسعودبن عبدالله بیضاوی، معروف به بابارکن‌الدین (متوفی ۷۶۹، ق)، است. مزار بابارکن‌الدین در همین مکان واقع است و بقعه آن، به علامت شیعه دوازده‌امامی بودن او، دارای گنبدی با دوازده ترک است. در تقسیمات سنتی، تخت فولاد جزو بلوک جی بوده است.

۲۵. همان، صص ۴۰، ۴۱

۲۶. علینقی منزوی به تأثیر از برادر بزرگش به فعالیتهای سیاسی جلب شد. ستوان یکم محمدرضا منزوی (متولد ۱۳۰۸)، پسر بزرگ شیخ آقا بزرگ تهرانی، عضو حزب توده بود. او پس از کودتای بیست و هشتم مرداد ۱۳۳۲ دستگیر شد و یازده ماه در زندان بود ولی به دلیل عدم کشف سازمان نظامی حزب توده تبرئه و آزاد شد و به بیروت رفت. پس از کشف سازمان فوق، به درخواست حکومت پهلوی و موافقت کامیل شمعون، رئیس جمهور لبنان، دستگیر و به ایران مسترد شد. در بهمن ۱۳۳۳ در زندان قزل قلعه در زیر شکنجه به قتل رسید. (رحیم نامور، هوشنگ حصار، زاله نوناش، شهیدان توده‌ای، تهران، حزب توده ایران، ۱۳۶۱، ص ۶۸؛ سپهبد تیمور بختیار به روایت اسناد ساواک، تهران، مرکز بررسی اسناد

تاریخی وزارت اطلاعات، ۱۳۷۸، ج ۲، صص ۲۱۱-۲۰۳) علینقی منزوی دکترای فلسفه را از دانشگاه ژورف بیروت دریافت کرد و در اواخر عمر حکومت پهلوی، به کمک علی دشتی و دکتر پرویز ناتل خانلاری، اجازه یافت که به ایران بازگردد. او مترجم کتاب دو جلدی گل‌زیر است که جلد اول آن با نام درسهایی درباره اسلام منتشر شد ولی انتشار جلد دوم آن، به دلیل پیروزی انقلاب اسلامی، متوقف ماند.

۲۷. اخیراً دو چاپ از بیست و سه سال با ذکر نام علی دشتی به عنوان نویسنده در خارج از کشور منتشر شده است: علی دشتی، بیست و سه سال، به کوشش علیرضا ثمری، اسن آلمان، نشر نیما، ژانویه ۲۰۰۴، چاپ دیگر، که مشخصات کتابشناسی آن را در دست ندارم، به کوشش بهرام چوبینه است. مقدمه بهرام چوبینه در خرداد ۱۳۸۱ به پایان رسیده و هم‌اکنون متن آن به صورت فایل PDF در اینترنت موجود است. متن مورد استفاده من همین نسخه می‌باشد.

۲۸. آذرنگ، همان.

۲۹. بنگرید به خاطرات جواد وهاب‌زاده در مجله رهاورد (شماره ۵۲، بهار ۱۳۷۹)، مطلب فوق به صورت پیوست چاپ جدید بیست و سه سال (ویرایش بهرام چوبینه، صص ۱۸۲-۱۸۰) انتشار یافته است.

30- Thomas Carlyle (1795 -1881)

نویسنده و مورخ نامدار اسکاتلندی. ستایشگر مردان بزرگ بود. به این دلیل در سالهای ۱۸۶۵-۱۸۶۵ زندگانی فردریک کبیر، پادشاه نظامی‌گرای پروس، را در ده جلد تدوین کرد. به‌زعم کارلایل قهرمانان سازندگان تاریخ‌اند. او پیامبر اسلام را یکی از این قهرمانان می‌داند و لذا دومین گفتار از کتاب خود، درباره قهرمانان، پرستش قهرمانان و قهرمانی در تاریخ، را به حضرت محمد (ص) اختصاص می‌دهد. کارلایل اولین مرحله قهرمان پرستی در تاریخ را در میان کفار می‌داند که قهرمان را خدا می‌دانستند. دومین مرحله در میان اعراب است: «اکنون پیروان قهرمان او را خدا نمی‌دانند بلکه ملهم از خدا، پیامبرش، می‌خوانند. این دومین مرحله در پرستش قهرمان است. اولین کهن‌ترین مرحله از میان رفت و هیچگاه بازنگشت و دیگر در تاریخ جهان هیچ مردی، هر قدر بزرگ، از سوی پیروانش خدا شناخته نشد.» کارلایل، برای ارائه نظریه تاریخی خود، در میان پیامبران، شخصیت محمد(ص) را برمی‌گزیند زیرا به‌زعم او پیامبر اسلام برجسته‌ترین پیامبران و پیامبری راستین بود.

Thomas Carlyle, On Heroes, Hero-Worship and the Heroic in History, Elecbook Classics, Transcribed from the Everyman edition published by J. M. Dent & Sons, London 1908, pp. 51-53.

۳۱. دشتی، بیست و سه سال، به کوشش بهرام چوبینه، ص ۵۳

۳۲. همان، ص ۵۳

۳۳. همان، ص ۶۳

۳۴. همان، ص ۵۰

۳۵. همان، ص ۵۱

۳۶. همان، ص ۵۶

۳۸. همان، ص ۵۲

۳۹. همان، ص ۶۰

۴۰. همان، ص ۶۲

۴۱. همان.

۴۲. همان.

۴۳. همان، ص ۶۸

۴۴. همان، ص ۱۱۴

۴۵. این مطلب را اسفندیار بزرگمهر نیز از ساعد نقل کرده است. (کاروان عمر، صص ۳۶۷، ۳۶۶)

۴۶. دشتی، عوامل سقوط، ص ۱۷

۴۷. آذرنگ، همان.